طرحی نو

شماره ۱۵۳

آذر ۱۳۸۸ — شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران — نوامبر/دسامبر ۲۰۰۹

نشانی نشریه:

Tarhi no
Postfach 10 24 35
60024 Frankfurt
e.mail: tarhi-no@t-online.de
www.tarhino.com

ایمیل
انترنت
کمیته هماهنگی

شیدان وثیق

جدایی دولت و دین در ایران
توانایی‌ها، ناتوانی‌ها و سه شرط امکان پذیری

می‌دانیم که انقلاب ۱۳۵۷ به استقرار تئوکراسی اسلامی در ایران انجامید. دین و دستگاه آن بر تمام وجوه اجتماعی و سیاسی جامعه سلطه‌ای تام برقرار می‌کند. جمهوری اسلامی و قانون اساسی‌اش تجلی عالی چنین نظامی می‌شود. سیستمی که در آن، ایدئولوژی دینی بر سه قوای اجرایی، قانون گذاری و قضایی سیادت انحصاری دارد. به راستی می‌توان ادعا کرد که تئوکراسی اسلامی در ایران کامل‌تر از تئوکراسی‌های مسیحی غربی در سده‌های میانه است. در چنین شرایطی، خروج از دین سالاری در ایران به معضل و بغرنج اساسی و کلیدی برای نیل به آزادی و دموکراسی تبدیل شده است.

در این جستار، پرسش امکان پذیری جدایی دولت و دین را در ایران مورد تأمل قرار می‌دهیم. ابتدا به بازگویی اجمالی عواملی می‌پردازیم که در غرب زمینه‌های فروپاشی سیادت سیاسی و اجتماعی دین را فراهم می‌کنند. عواملی که با وجود تفاوت‌ها و اختلاف‌های دو جهان شرقی و غربی، اسلامی و مسیحی... خصلتی عمومی و جهانشمول دارند. سپس، در پرتو آن‌ها، توانایی‌ها و ناتوانی‌های فرایند مورد نظر را در شرایط خاص جامعه‌ی ایران و در پی تحولات اخیر و جنبش موسوم به سبز بررسی می‌کنیم. در نتیجه‌گیری پایانی، سه شرط امکان پذیری جدایی دولت و دین و به طور کلی امر لائیک یا لائیسیته را در ایران مطرح می‌کنیم.

۱- دو مفهوم پایه‌ای در تبیین «خروج از سیادت دین»

ما برای تبیین مسأله‌ی «خروج از سیادت دین» (۱)، دو مفهوم فلسفی بیش نداریم. همواره و ناگزیر باید به آن‌ها رجوع کنیم. با آن‌ها کلنجار رویم. می‌دانیم که در غرب مسیحی، از سده‌ی شانزده تا نوزده، این «خروج» طی دو فرایند متمایز و مشابه، ***سکولاریزاسیون*** و ***لائیسیته***، انجام می‌پذیرد.

من در کتاب *لائیسیته چیست؟* و طی مقالاتی، در باره‌ی تشابهات و تمایزات این دو فرایند توضیحات مبسوطی داده ام. اکنون، برای یادآوری، خطوط کلی و اساسی این دو مقوله را بازگو می‌کنم:

لائیسیته که معنا و مفهومی واحد دارد، از سه رکن اساسی و تفکیک ناپذیر تشکیل شده است:

در صفحه‌ی ۲

کاظم کردوانی

«شهری (دولت - شهر، پولیس) که تنها به‌یک نفر تعلق داشته باشد، شهر نیست»

سوفوکل، آنتیگون

۲

چهار. مشخصه‌های جنبش

مشخصه‌های جنبش تا کنونی مردم را دست کم می‌توان در ده موضوع دسته بندی کرد.

۱- نداشتن رهبری واحد

این جنبش تا به امروز دارای رهبری واحد نبوده است. بیان این مطلب، نه ندیدن توفق آقای موسوی و پس از ایشان آقای کروبی در رهبری جنبش است و نه نفی ایستادگی تحسین برانگیز آنان است بر سر قول‌هایی که به مردم داده‌اند؛ بلکه دیدن واقعیت موجود است. حتا موسوی و کروبی هم هنوز نتوانسته‌اند به نهاد واحدی در راهبری جنبش مردم دست یابند. افزون براین، با نگاهی جست و جوگر می‌توان نشانه‌هایی از وجود نوعی تشکل‌های کوچک یا شکل‌گیری‌های محفلی مستقل از دو رهبر اصلاح طلب را در حرکت و راهبری بخش‌هایی از جنبش مردم دید که در آینده می‌توان از کم و کیف آنان، در صورت تداوم و جدی بودن‌شان، آگاهی بیش‌تری یافت.

۲ – رهبری این جنبش در دست روحانیان نیست.

۳ – جنبه‌ی مسالمت آمیز بودن این جنبش

در جنبش اخیر که مردم ما به صورت میلیونی به خیابان‌ها آمدند و با شیوه‌ای مسالمت‌آمیز خواستار حق خود شدند، جهان را شگفت زده کرد و به تحسین واداشت. اهمیت این حرکت آن گاه دو چندان شود اگر توجه کنیم که مردم ما در این سی سال در جامعه ای زندگی کرده‌اند که از روز نخست تمامت خواهان حکومتی لحظه ای از دمیدن در تنور خشونت باز نایستاده‌اند.

در صفحه‌ی ۶

جنایتی دیگر - اعدام احسان فتاحیان

اعلامیه‌ی کمیته‌ی هماهنگی شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران

صبح روز چهارشنبه بیستم آبان ۱۳۸۸، احسان فتاحیان عضو کومه‌له و مبارز پر شور آزادی در زندان سنندج به دار آویخته شد. احسان فتاحیان پس از دستگیری در اواخر تیر ماه ۱۳۸۷ به دلیل مقاومت و پایداری در برابر شکنجه‌ی مزدوران جنایت پیشه‌ی جمهوری اسلامی به ده سال زندان محکوم شد.

در صفحه‌ی ۱۳

مقالات دیگر:

آلبرت آینشتاین: چرا سوسیالیسم؟

بیانیه‌ی تحلیلی دانشجویان

جدایی دولت و دین...

۱- «جدایی دولت و دین». یعنی استقلال و خودمختاری دولت و بخش عمومی نسبت به دین و دستگاه آن (کلیسا در مسیحیت، روحانیت در اسلام). فقدان دین رسمی در کشور. عدم دخالت دولت و نهاد دین در امور یک دیگر. بی طرفی دولت و بخش عمومی نسبت به ادیان و مذاهب مختلف.

۲- آزادی عقیده و وجدان. از جمله آزادی به جا آوردن دین به صورت فردی یا جمعی. جدایی دولت و دین به معنای عدم فعالیت سیاسی دین باوران نیست. اینان، چون همه‌ی شهروندان، بدون برخورداری از امتیازی، در ابراز عقیده و فعالیت سیاسی آزادند.

۳- عدم تبعیض دینی و مسلکی. یعنی برابر حقوقی شهروندان، صرف نظر از اعتقادات مذهبی یا غیر مذهبی‌شان.

اما سکولاریزاسیون در غرب معنایی چندگانه و چند بُعدی داشته است. سه معنای اصلی آن را یاد آوری می‌کنیم.

- معنای اول، **افول سیادت دین در جامعه** است. پایان یافتن نقش سیاسی و اجتماعی دین در سازماندهی و هدایت جامعه. خودمختاری و تمایزیابی حوزه‌های مختلف اجتماعی نسبت به ادیان مختلف. تبدیل مذهب به امری خصوصی. سکولاریزاسیون، در این معنا، نزدیک به لائیسیته است. از این رو گاهی *لائیسیزاسیون* نیز خوانده می‌شود. با این همه، در همین معنا نیز، سکولاریزاسیون به مفهوم کامل «جدایی دولت و دین» که در لائیسیته وجود دارد، نیست (۲).

- معنای دوم، **سکولاریزاسیون مسیحیت** است. *گیتی‌گرایی* Verweltlichung (هگلی) یا دنیایی شدن دین است. امروزی شدن دین و به طور مشخص مسیحیتی است که خود را با الزامات و شرایط زمانه و جهان هماهنگ و هم ساز می‌کند. مسیحیتی که خود *را به رنگ روز در می‌آورد* (هایدگر). آن چه پایه‌ی بحثِ مخالفان کاربرد سکولاریزاسیون را در ایران تشکیل می‌دهد، همین تعرف دینی از آن است. اینان با اتکأ به آن مدعی‌اند که اسلام نیازی به سکولاریزاسیون ندارد چون، بر خلاف مسیحیت، از همان ابتدا سکولار (دنیوی) بوده است («*سکولاریزاسیون اسلام در درون اوست*») (۳).

- اما معنای سومی نیز جود دارد که «**قضیه‌ی سکولاریزاسیون**» می‌نامند. سکولاریزاسیون در این جا به معنای انتقال یا تبدیل نمودارها، مضمون‌ها و بازنمایی‌ها از حوزه‌ی دینی به حوزه‌ی دنیوی است. در این میان، فرمول معروف کارل اشمیت طرح می‌شود که می‌گوید «*همه‌ی مفاهیم پر مغز نظریه مدرن دولت چیزی جز مفاهیم الهیات سکولار* (یا سکولاریزه) *نیستند*» (۴). بنا بر این نظریه، «مشروعیتِ» عصر جدید در «گُسَست» از سده‌های میانی دینی زیر سؤال می‌رود. پرسشی طرح می‌شود که آیا مدرنیته - و سکولاریزاسیون چون «چکیده‌ی فرایندهای تشکیل دهنده‌ی مدرنیته» – **گسستی** ریشه‌ای یا **آغازی نو** می‌باشد و یا در حقیقت ادامه‌ی همان مبانی مسیحی اما در شکلی سکولار و زمینی است. بدین‌سان، از تقدس و ازخودبیگانگی آسمانی به تقدس و ازخودبیگانگی زمینی می‌رسیم. در نتیجه، برخی از مدعیان این تز، با استفاده از معانی مختلف سکولاریزاسیون، از ضرورت سکولاریزاسیونِ «سکولاریزاسیون» سخن می‌رانند. یعنی دین زدایی (معنای اول سکولاریزاسیون) از سکولاریزاسیون (معنای دوم آن) که همواره در حوزه‌ی دین قرار دارد.

۲- پنج عامل اصلی «خروج از سلطه‌ی دین»

چه عواملی شرایط خروج از سلطه‌ی دین را فراهم می‌کنند؟ آن‌ها را زیر پنج عنوان اصلی توضیح می‌دهند:

۱- استقلال دانش نسبت به دین.

۲- استقلال قدرت سیاسی نسبت به دین.

۳- رواداری و آزادی وجدان و عقیده.

۴- چندگرایی (پلورالیسم) دینی و تبدیل شدن ایمان به امر خصوصی.

۵- خودمختاری حوزه‌های فعالیت اجتماعی.

هر یک از آن‌ها را به اجمال از نظر می‌گذرانیم:

- استقلال دانش نسبت به دین یعنی خود مختاری تفکر و روش‌های علمی نسبت به الهیات. این را سکولاریزاسیون دانش نیز می‌نامند. بیکن، دکارت، پاسکال، سپینوزا، لاک، نیوتن، کانت و بسیاری دیگر... نمایندگان نظریِ این تحول اساسی بوده‌اند. در سده‌ی شانزده و هفده میلادی است که به گفته ی‌هانس بلومنبرگ (۵)، باز تعریفی از پایگاه دانش در غرب صورت می‌گیرد. سه «حق» به رسمیت شناخته شده و تثبیت می‌شوند. حق آزاد کنجکاوی نظری. حق آزاد اندیشه در شک کردن و به پرسش بردن عقاید پذیرفته شده و حق آزاد آزمودن، حتا آن جا که برضد احکام قدسی باشد.

- استقلال قدرت سیاسی نسبت به دین که محصول انقلاب‌های سیاسی سده‌ی هفده و هجده اروپاست. فرایندی است که به تثبیت نهاد دولت به جای نهاد کلیسا می‌انجامد. مجموعه‌ی تحولاتی است که به اشکال مختلف، شرایط خودمختاری سیاست نسبت به نهاد دین را فراهم می‌کنند. اما ویژگی استقلال قدرت سیاسی در اروپا به طور مشخص از شرایطی ناشی می‌شود که کلیساها نه تنها نقش سازمان دهنده و متحد کننده‌ی خود را از دست می‌دهند بلکه خود به عاملان چند پارگی، ناامنی، بی ثباتی و جنگ تبدیل می‌شوند. پس حاکمیت دولت به جای حاکمیت کلیساهای متخاصم می‌نشینند. دولت چون نهادی بی طرف به جنگ‌های دینی پایان می‌بخشد و صلح دینی را برقرار می‌کند. سیاست، بدین سان، از معیارها و هنجارهای فراسوی حوزه‌ی عمل خود (چون معیارها و هنجارهای دینی) آزاد می‌شود. این استقلال قدرت سیاسی نسبت به کلیسا، در عین حال با پدیدار مهم دیگری همراه و همزمان می‌شود: کناره‌گیری آگاهانه‌ی کلیساها یعنی نحله‌های مختلف مسیحیت از دخالت در امور سیاست و دولت.

- یکی دیگر از زمینه‌های خروج از سلطه‌ی دین، مبارزه برای آزادی عقیده و وجدان و دفاع از رواداری (۶) است. این مبارزه‌ی سترگ در شرایط فشارها و سرکوب‌های دینی و دولتی و در مقابله با آن‌ها انجام می‌گیرد. این مبارزه شرایط مساعدی را برای جدایی دین و دولت به وجود می‌آورد. دین چون امر خصوصی و وجدانی از دولت داری و سازماندهی اجتماعی- سیاسی کنار می‌کشد و دولت چون نهادی که به امر عموم می‌پردازد، در مسایل مربوط به وجدان، از جمله ایمان و دین، دخالت نمی‌کند.

- عامل دیگر، پلورالیسم دینی و تفرد ایمان است. در سده‌ی شانزدهم در اروپا، رفرمی در دین رخ می‌دهد. لوتر، در ۳۱ اکتبر ۱۵۱۷، بیانیه‌ی آن را به زبان لاتین بر در کلیسای ویتمبورگ (۷) نصب می‌کند. در برابر واتیکان می‌ایستد و برای خوانش فردی و بی واسطه‌ی کتاب مقدس، ارزشی خداشناسانه قایل می‌شود. ایمان

تبدیل به رابطه‌ای ذهنی و شخصی میان فرد و خدا می‌شود: رابطه‌ای بدون میانجی‌گری روحانیت و دستگاه دین. از سوی دیگر، فردیت یافتن ایمان، ناگزیر، با تجزیه و چندگرایی دینی، فزونی می‌یابد. بدین‌سان، مذهب خصلت «فراگیرنده» و «انبوهی» خود را در هدایت کلیت جامعه از دست می‌دهد. از همه مهم‌تر، پس از یک دوران دراز تفتیش عقاید و اختناق دینی، سرانجام شرایطی در غرب پیش می‌آید که وجود اختلافات و انشقاقات مذهبی یعنی پلورالیسم دینی به رسمیت شناخته می‌شوند. هم چنین نیز، تغییر دین، مذهب و کیش. از این پس، ترک دین و یا اقرار به آته‌ایسم و لاادری‌گری نه تنها جرم به شمار نمی‌روند بلکه به اموری پذیرفته شده در می‌آیند.

- آخرین عامل و مهم‌ترین آن‌ها، جدایش پذیری کارکردی(۸) و خودمختار شدن حوزه‌های مختلف فعالیت اجتماعی است. دینامیسم اجتماعی فوق را ماکس وبر با مفهوم Eigengesetzlichkeit(خود قانونی) توضیح می‌دهد. یعنی **فرایند خودمختار شدن ساحت‌های اجتماعی**. در هر یک از زمینه‌های فعالیت اجتماعی، گروه‌ها و افراد متعلق به آن‌ها، خواهان حق خودمختاری در حوزه‌ی حرفه‌ای خاص خود می‌شوند. بدین معنا که مایل‌اند تنها از هنجارهای «درونی» خود، از ویژگی‌ها، ارزش‌ها و «منطق ذاتی» حوزه‌ی فعالیت خود - در هنر، اقتصاد، حقوق، سیاست و... - پیروی کنند. افراد و گروه‌های اجتماعی، در عین حال، هر گونه هنجار برونی را که بخواهد از خارج، از حوزه‌ی دیگرِ ارزشی، محدودیت و ممنوعیت برای آن‌ها ایجاد کند، رد می‌کنند.

عواملی که نام بردیم، با این که ابتدا در غرب عمل کرده‌اند، اما در خطوط کلی‌شان، صرف نظر از ویژگی‌های اجتماعی، سیاسی و دینی، جهانشمول‌اند و زمینه‌های خروج از سیادت دین را به وجود می‌آورند. اکنون، پرسش اساسی و بغرنجی که در برابر ما قرار دارد این است که در پرتو این عوامل پنج‌گانه، امکان پذیری خروج از سلطه‌ی دین را در شرایط خاص ایران ارزیابی کنیم. این فاکتورها تا چه اندازه در جامعه‌ی ایران عمل کرده و می‌کنند. پاسخ به این پرسش‌ها از بررسی توانایی‌ها و ناتوانی‌های امر جدایی دولت و دین در ایران می‌گذرد.

۳- توانایی‌های دین سالاری در ایران

می‌دانیم که تاریخ ایران از ابتدا، چه پیش و چه پس از اسلام، تاریخ پیوند فشرده‌ی قدرت و دین بوده است. اما این تاریخ، خود تاریخی است. بدین معنا که مناسبات دین و دولت (سیاست) در ایران، همواره فراز و نشیب‌هایی داشته است. یکسان و موزون نبوده است. این ناموزونی است که ما را به شرط بندی روی امکان پذیری خروج از سلطه‌ی دین در ایران تشویق می‌کند. یعنی دعوت به مبارزه و تلاش در جهت تحقق آن.

اسلام، بیش از دیگر ادیان ابراهیمی، شاید به اندازه‌ی دین یهود، دین سازمان دهنده و هدایت کننده‌ی سیاسی و اجتماعی بوده است. از ابتدا، با پیامبرش، در رکاب حکومت و قدرت رواج و توسعه یافته است. در اسلام، از آغاز دعوت بنیان گذار آن در مکه و سپس با استقرار او در مدینه، دین و دولت، پیامبری و فرمانروایی، کلام خدا و قانون، دولت‌داری و دین‌داری، سیاست و شریعت... در هم آمیخته‌اند. به حکم آیه قرآنی که کلام خداست، در اسلام، تکلیف مسلمانان چه در زندگی خصوصی و چه در فعالیت عمومی و اجتماعی، «اطاعت از خدا و رسول و «صاحبان امر» (اولوالامر) است. اطاعت از اینان و فرامین آن‌ها، در غیاب رسول، مطلق و مقدس است (۹).

با این همه، پیوند دین و قدرت سیاسی در درازای تاریخ ایران یک‌سان نبوده است. این پیوند، به ویژه در دو دوره‌ی صفوی (با رسمیت یافتن تشیع چون مذهب دولتی) تثبیت و تبدیل به آمیزشی نهادینه می‌شود. از آن پس، پیوند دولت و دین، همواره بیش و کم با شدت، استمرار پیدا می‌کند. بویژه در دوره‌ی قاجار، دین و روحانیت نقشی تعیین کننده در امور سیاسی، اجتماعی و فرهنگی بازی می‌کنند. در جنبش تنباکو و انقلاب مشروطه، اقتدار دین را هم در قدرت حاکمه و هم در اپوزیسیون آن مشاهده می‌کنیم. نمود آشکار و بارز اقتدار دین بر جنبش‌های سیاسی و اجتماعی ایران، نقش روحانیت در سر و رهبری آن‌هاست. هفتاد و سه سال قبل از جمهوری اسلامی، تبلور عالی نفوذ دین را در متمم قانون اساسی مشروطه مشاهده می‌کنیم. در آن جا که اصل «عدم مخالفت با قواعد مقدسه‌ی اسلام»... و شریعت، در همه‌ی زمینه‌ها اعلام می‌شود: از سه قوه‌ی اجرایی، مقننه و قضایی تا حقوق ملت (تحصیل و تعلیم، مطبوعات، تشکیل انجمن‌ها و اجتماعات...) (۱۰).

اما می‌دانیم که قانون اساسی مشروطه اجرا نمی‌شود. تنها با استقرار جمهوری اسلامی است که مضمون تئوکراتیکیِ آن متمم به طور کامل و رادیکال تحقق پیدا می‌کند. تا آن زمان، در دو رژیم سلطنتی پهلوی‌ها، مسأله‌ی مناسبات دولت، جامعه و دین، زیر سایه‌ی دیکتاتوری فردی و استبداد قرار می‌گیرد. در این دوره می‌توان از پس نشستن نسبی و موقتی دستگاه روحانیت در جامعه، به ویژه در مناسبات با دولت، صحبت کرد. گرایشی که البته از مدتی قبل با فرایند تجدد خواهی در ایران، با امیر کبیر، آغاز شده بود. اما آن چه رژیم به اصطلاح "لائیک" در دوران پهلوی‌ها می‌نامند، اقداماتی بود که از بالا انجام گرفت. یعنی در نبود مطلق آزادی و دموکراسی. بدون شرکت و مشارکت مردم. تکرار می‌کنیم که لائیسیته یا سکولاریزاسیون در معنای دوم (یعنی روند رهایی و خودمختاری از قید دین و دستگاه آن)، فرایندی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی است. روندی است که از دموکراسی و حقوق بشر جدا ناپذیر است. تغییراتی است که به ویژه و در درجه‌ی اول بر فعالیت آزاد جامعه‌ی مدنی و جنبش‌های آزاد سیاسی- اجتماعی استواراند. بر جنبش‌های مشارکتی، انجمنی و سندیکایی. بر فعالیت‌های سازمانی و حزبی. فرایندی است ناظر بر مشارکت آزاد و دموکراتیک کُنشگران اجتماعی. بر کثرت‌گرایی و بسیارگونگی. بر تمایزیابی ساختاری نهادهای اجتماعی از نهاد دین و ارجاعات مذهبی. و می‌دانیم که این‌ها همه بدون آزادی و دموکراسی میسر نمی‌شوند. بدین معنا، در ایران، بویژه در رژیم پهلوی‌ها، فرایند لائیک به معنای کامل آن، یعنی در سه رکن جداناپذیرش، هیچ گاه انجام نمی‌پذیرد. در حقیقت، در رژیم شاه ما با تئوکراسی‌ای در سایه و در حال تکوین رو به رو بودیم. با تئوکراسی‌ای جنینی و خزنده که ظهور خود را تدارک می‌دید. خود را آماده برای تصرف قدرت می‌کرد. بدین ترتیب، سخن گفتن از لائیسیته در شرایط دیکتاتوری رژیم شاه که زمینه‌ها و شرایط استقرار و برآمدن دین سالاری را فراهم می‌کند، بیش از هر چیز بیان کج فهمی از معنای آن پدیدار - مقوله است.

۴- توانایی‌های امر لائیک در ایران

پیش‌تر، از عوامل پنج گانه‌ای سخن راندیم که زمینه‌های جدایی دولت و دین را در غرب فراهم کردند: استقلال دانش نسبت به دین. استقلال قدرت سیاسی نسبت به دین. رواداری و آزادی وجدان.

چندگرایی دینی و تبدیل شدن ایمان به امری خصوصی و سرانجام خودمختاری حوزه‌های مختلف اجتماعی که مهم‌ترین عامل به شمار می‌رود. گفتیم که این عوامل، با وجود تفاوت‌ها در شرایط، جهانشمول‌اند. در تاریخ صد ساله‌ی گذشته که به تاریخ تجدد خواهی ایرانیان معروف است، جنبه‌هایی از این عوامل را می‌توان در حوزه‌های اجتماعی، فرهنگی و سیاسی مشاهده کرد. از آن جمله است:

- تلاش در راه تشکیل عدالت‌خانه با متمایز کردن «محاکم شرعیه در شرعیات و محاکم عدلیه در عرفیات» در اصل بیست و هفتم قانون اساسی مشروطه.

- تأسیس مدرسه، دبیرستان، دانش‌سرا و دانشگاه‌های مدرن که به انحصار روحانیون و مکتب خانه‌ها در سواد آموزی و آموزش پایان می‌دهد.

- رفرم‌هایی که با وجود مخالفت دستگاه روحانیت، در جهت حق رأی زنان، تشکیل دادگاه‌های خانواده، کار و فعالیت اجتماعی زنان... انجام می‌گیرند.

- ورود ایده‌ها و نهادهای مدرنیته در ایران با این که در عمل از معنا و مضمون حقیقی خود کم و بیش تهی می‌شوند.

به طور کلی، در صد سال گذشته، ما به میزان و درجات مختلف با حرکت‌ها و جنبش‌های فکری، اجتماعی و سیاسی با خواست سیادت زدایی از نفوذ و انحصار دین رو به رو بوده‌ایم. در یک کلام، گرایشات در جهت استقلال خواهی و خودمختاری نسبت به دین، از مشروطه به این سو، همواره حضور داشته‌اند. گرچه هیچ‌گاه به روند غالب تبدیل نمی‌شوند. گرچه هیچ گاه آشکارا با پرچم جدایی دولت و دین وارد میدان مبارزه نمی‌شوند. با این حال، توانایی‌های فرایند جدای دولت و دین در ایران از همین مبارزات و مقاومت‌های استقلال خواهانه برای خروج از سلطه و نفوذ دین، نیرو گرفته و می‌گیرند .

روندهای استقلال خواهی نسبت دین و دستگاه آن به ویژه در سی سال گذشته با تسلط بلامنازع تئوکراسی و ارزش‌های آن رشد و توسعه‌ی بیش‌تری یافته‌اند. یک بررسی جامعه‌شناسانه می‌تواند میزان این رشد را در میان قشرها و طبقات مختلف نشان دهد. به نظر سنجی‌هایی می‌توان اشاره کرد که بر اساس آن‌ها در سال ۱۳۸۲، ۳۰% پاسخ دهندگان موافق جدایی دین و سیاست، ۵۵% مخالف و اکثریتی با اعطای امتیاز رسمی یا حق ویژه به دلیل دینداری مخالفت کرده‌اند (۱۱). این آمار و ارقام در صورتی که قابل اعتماد باشند، می‌توانند واقعیتی را در خورِ تأمل بیان کنند. این که بخشی مهم، رو به رشد و فزاینده‌ای از مردم، به ویژه در میان قشرها و طبقات متوسط که متأثر از ایده‌ها و اسلوب مدرنیته‌اند، خواهان استقلال کامل قدرت سیاسی از دین و دستگاه روحانیت می‌باشند.

امروزه، مقاومت‌ها در برابر دین‌سالاری در ایران به ویژه در میان آن بخش‌هایی از جامعه قوت می‌گیرند که به شدت زیر ستم، محدودیت و تبعیض تئوکراسی قرار دارند. بخش‌های وسیعی از زنان شهری، جوانان، اقلیت‌های ملی- مذهبی، گروه‌هایی که با آزادی قلم، بیان، عقیده و وجدان سر و کار دارند (چون دانشجویان، روشنفکران، فرهنگیان، روزنامه نگاران ...)، بخش‌هایی از کارگران آگاه و فعال که خواهان ایجاد تشکل‌ها و سندیکاهای مستقل کارگری‌اند... در یک کلام، جامعه‌ی مدنی که برای خودمختاری و استقلال بر اساس هنجارهای خاص خود مبارزه می‌کند، که سلطه‌ی هنجارهای دین‌سالاری و اطاعت از آن‌ها را نمی‌پذیرد.

۵- «جنبش سبز» و جدال میان امر تئوکراتیک و امر لائیک

در جمهوری اسلامی، روند تاریخی فوق یعنی فرایند خروج از تئوکراسی یا جدایی دولت و دین رو به رشد و توسعه خواهد گذارد. این روند را به ویژه در تحولات اخیر می‌توان مشاهده کرد: با خیزش اعتراضی بخش‌های وسیعی از مردم شهری به نتایج انتخابات دهم ریاست جمهوری و در پی آن، با تحول و تکامل پاره‌ای از خواسته‌های این جنبش. اما نکته‌ای که در این جا باید مورد تأکید قرار دهیم این است که در جنبشی که معروف به «جنش سبز» شده است، توانایی‌ها و ناتوانی‌های امر لائیک در برابر امر تئوکراسی، در همزیستی و چالش با هم قرار دارند و عمل می‌کنند.

جنبش اعتراض به تقلب در انتخابات بالقوه و بالفعل در برابر نهادهای اصلی دین سالاری (چون ولایت فقیه، شورای نگهبان، نهاد ریاست جمهوری، انتخابات تئوکراتیکی، نهادهای سرکوب‌گر ایدئولوژیکی و در این جا دینی...) قرار می‌گیرد. از این جهت، این جنبش، با این که آشکارا و به طور مستقیم تئوکراسی را نفی نمی‌کند، اما آشکارا و به طور مستقیم نهادهایی را زیر سؤال می‌برد که جوهر و بنیاد نظام دینی کنونی را تشکیل می‌دهند. علاوه بر این جنبه، پاره‌ای از خواسته‌ها و شعارهای اجتماعی و سیاسی طرح شده در این جنبش، چون خواست آزادی و حقوق شهروندی و یا شعار «*جمهوری ایرانی*» در برابر «جمهوری اسلامی» - با این که فرمول «*جمهوری ایرانی*» خالی از ابهام و اشکال نیست - همه گویای رشد عواملی هستند که می‌توان آن‌ها را در شمار قابلیت‌ها و توانایی‌های امر تئوکراسی زدائی و جدایی دولت و دین در ایران به حساب آورد.

اما از سوی دیگر، عوامل مهم دیگری در این جنبش عمل می‌کنند که تا اندازه‌ای نیز نقش هدایت کننده دارند و به استمرار ایدئولوژی، سمبُل‌ها، شعارها، ارزش‌ها و شیوه‌های امر تئوکراسی در خطوط اصلی آن در ایران کمک می‌کنند. از آن میان می‌توان به حضور فعال بخشی از روحانیت و مراجع دینی، اسلام‌گرایان و به ویژه و به طور بارز بخشی از ارباب قدرت (با پرسونل تکنوکرات و کادرهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی‌شان) در موقعیت اختلاف و انشقاق از بخش دیگر اشاره کرد. این بخش انشعابی از بخش حاکم خواهان حفظ نظام دین سالاری در چهارچوبی متعادل (جمهوری اسلامی soft) می‌باشد. این که این اصلاح‌طلبان تا چه اندازه در چالش با حاکمیت موفق به تغییر اوضاع به نفع خود شوند و یا این که سیر جنبش‌های سیاسی- اجتماعی تا چه اندازه موفق به پشت سر گذاردن این رهبران سابق جمهوری اسلامی شوند، بحث دیگری است که از چهارچوب گفتار ما در این جا خارج می‌شود. اما آن چه که مسلم است این است که هژمونی اجتماعی، سیاسی و ایدئولوژیکی این اپوزیسیون اصلاح طلب برخاسته از *استابلیشمنت* جمهوری اسلامی را باید به حساب ناتوانایی‌های نیروهای لائیک یا طرفدار جدایی دولت و دین در ایران در ایجاد مناسباتی به سود خروج از دین سالاری گذارد.

۶ - سه شرط امکان پذیری جدایی دولت و دین در ایران

جنبش‌های مشارکتی سیاسی- اجتماعی با خواست‌های لائیک، جنبش روشنفکری لائیک و جنبش نواندیشی دینی زمینه‌های امکان پذیری جدایی دولت و دین را در ایران تشکیل می‌دهند. در

طول تاریخ، همواره امر خروج از دین به وسیله‌ی این گونه جنبش‌ها و از هم‌سویی آن‌ها، با وجود اختلاف‌ها و تمایزهای‌شان، میسر گردیده است. از میان این سه جنبش، جنبش‌های سیاسی- اجتماعی از اهمیت درجه اولی برخوردارند.

- جنبش‌های مشارکتی سیاسی- اجتماعی. «فرایند خود مختاری نهادهای جامعه‌ی مدنی» که مهم‌ترین عامل زمینه‌ساز جدایی دولت و دین است، بدون جنبش‌های مشارکتی و مدنی میسر نیست. چنین جنبش‌هایی از قدرت و مرجعی مافوق و خارج از خود، پیروی نمی‌کنند. صاحب اختیار خودند. بر محور خود می‌چرخانند. در این جا «خودمختاری» به معنای اختصاصی شدن حوزه‌ی سیاست و جدا شدن آن از جامعه نیست. پدیداری که با مدرنیته تقویت و تثبیت می‌شود و بحران کنونی «سیاست» را می‌آفریند. بلکه به مفهوم خودمختاری و استقلال نسبت به دین، شریعت، احکام و اصول آن است. به معنای خود-گردانی، خود- محوری و خود – تأسیسی در ابداع راه و روش‌های خود است که در عین حال تغییر پذیر و نسخ شدنی‌اند. به معنای آن است که انسان‌های مجتمع در نهادهای عمومی سیاسی و اجتماعی، در انجمن‌ها، سندیکاها، سازمان‌ها... بدون پیروی از احکامی برین و فراسوی خود، در اداره‌ی امور خود شرکت و مشارکت می‌کنند. با حفظ چند گانگی و کثرت گرایی خود.

- جنبش روشنفکری لائیک. جنبش‌های روشنفکری و ضد کِلریکال، چون جنبش روشنگری سده‌ی هجده اروپا، نقش تعیین کننده‌ای در فرایند خروج از سلطه‌ی دین در غرب ایفا کردند. در تئوکراسی ایران نیز روشنفکران لائیک یا سکولار (به معنای طرفداری از جدایی دولت و دین)، می‌توانند چنین نقشی را در کشور خود ایفا کنند. با این شرط که مبارزه با دین سالاری را در صدر دلمشغولی و فعالیت‌های خود قرار دهند. بدین شرط که با دخالت روحانیون و دستگاه دین در امر سیاست و دولت **به نام حقانیت، مشروعیت و مرجعیت دین در چنین اموری** آشکارا مخالفت کنند. این مهم را قربانی مصلحت سیاسی و تصورات واهی چون اتحاد ملی، جنبش همگانی و شعارها و تاکتیک‌های تمامت خواهانه نکنند. این گونه رفتارها همواره امر جدا شدن دولت و دین را پس می‌نشانند و به تاخیر می‌اندازند. جنبش فکری لائیک با جنبش نواندیشی دینی می‌تواند همسو باشد اما همسان نیست. این دو در چالش و دیالوگ انتقادی با هم قرار می‌گیرند. روشنفکران و فعالان سیاسی- اجتماعی که خود را لائیک یا طرفدار جدایی دولت و دین می‌نامند، با ترویج و تبلیغ جمهوری دموکراتیک لائیک، با دفاع از سه اصل لائیسیته و قرار دادن آن‌ها در سرلوحه‌ی جنبش فکری و سیاسی خود، زمینه‌های عینی و ذهنی خروج از سلطه‌ی دین را فراهم می‌کنند.

- جنبش نواندیشی دینی. اما چالشی که در برابر روشنفکران نواندیش دینی قرار دارد بغرنجی سخت و سهمگین است، اگر نابود کننده نباشد. کار آن‌ها بسی دشوارتر از اصلاح طلبان مسیحی در سده‌های ۱۶ و ۱۷ میلادی است. پرسش جدایی دولت و دین در دنیای اسلام و در کشور ما به طور خاص، مسأله‌ی «دنیوی شدن» اسلامی نیست که به معنایی از ابتدا گیتی‌گرا بوده است. مسأله‌ی سکولاریزاسیون دین در ایران کنونی، چگونه دنیوی بودن دین است. دینی سیادت طلب، فراگیر و سازماندهنده‌ی امور اجتماعی و سیاسی... یا دینی که نقش مسلط اجرایی، قضایی و قانون گذاری خود را از دست می‌دهد. خودمختاری دولت و بخش عمومی و نهادهای جامعه‌ی مدنی را به رسمیت می‌شناسد... مسأله‌ی اصلی امر جدایی، در عین حال، مساله‌ی انسان‌های جامعه‌ای است که در اداره‌ی امور خود از ارجاع به دین چون مرجعی برای کسب تکلیف و مشروعیت دست بر می‌دارند. در این راه، *رفرماسیون* دینی از سوی اصلاح طلبان و نواندیشان مسلمان ایرانی، با این که امروزه شماری اندک می‌باشند، می‌تواند نقش مؤثری در جهت تسریع فرایند سکولاریزاسیون ایفا کند. اما این *رفرماسیون*، اصلاح دینی است که بر خلاف مسیحیت فاقد تضاد و دوگانگی در مناسبات‌اش با سیاست و دولت است. در نتیجه با اسلامی سر و کار دارد که از بن و بنیاد دین قدرت مدار، دولت‌گرا و تمامت خواه است. پس *رفرماسیون* ایرانی باید *امر سوگ* خود را تا به آخر به پیش راند: تا باطل اعلام کردن ستون‌هایی از احکام و شریعت دینی که کلام خداست.

خروج از دین سالاری در ایران فرایندی بغرنج، سخت و طولانی است. برای امکان پذیر شدن آن می‌توان و باید شرط بندی کرد. اما کامیابی در این راه که نتیجه‌ی تلاش و مبارزه است، وابسته به رشد و توسعه‌ی سه جنبش اصلی است. جنبش‌های مشارکتی سیاسی- اجتماعی که خواست‌های لائیک را با شفافیت تمام مطرح کنند. جنبش روشنفکری لائیک که خروج از سلطه‌ی دین را در سرلوحه‌ی فعالیت فکری و نظری خود قرار دهد و سرانجام، جنبش نواندیشی دینی که رفرم جدی و ژرف در اسلام و جدایی‌اش از دولت را محور کار خود بداند.

۱- «خروج از دین» sortie de la religion را که به معنای حذف دین نیست، من از بحث‌های مارسل گوُشه Marcel Gauchet از جمله در «افسون زدایی جهان» Le désenchantement du monde وام گرفته‌ام. او البته بیش‌تر از مسیحیت چون دین خروج از دین صحبت می‌کند.

۲- برای توضیحات بیش‌تر رجوع کنید به *مداخله‌ای در جدل سکولاریزاسیون در ایران، سکولاریزاسیون: زمان‌ها و زمینه‌ها*. طرحی نو شماره‌های: ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹ (مرداد، شهریور و مهر ۱۳۸۷).

۳- این بحث‌ها را من در کتاب لائیسیته چیست (نشر اختران) و مقالات دیگر از جمله در *مداخله‌ای در...* مورد نقد قرار داده‌ام.

۴- کارل اشمیت در Théologie politique (الهیات سیاسی).

۵- هانس بلومنبرگ Hans Blumenberg

۶- Tolérance

۷ - Wittemberg

۸- Différenciation fonctionnelle

۹- تأملی در جدل سکولاریزاسیون در ایران- علی اصغر حاج سید جوادی- *طرحی نو* شماره ۱۴۰.

۱۰ - متمم قانون اساسی مشروطه، در *قانون اساسی ایران و اصول دموکراسی*- مصطفی رحیمی، ص ۲۲۳ – ۲۲۶، از جمله کلیات و اصول ۱۵، ۱۸، ۲۰، ۲۶، ۲۷، ۳۵.

۱۱- علوی تبار، به نقل از دارا فرشیان در *اصلاح طلبان دینی و دین باوران لائیک*. در www.secularismforiran.com

شهری (دولت - شهر...

جوانان ما و آن‌ها که اگر روز انقلاب به دنیا آمده باشند امروز سی ساله هستند، در خیابان و مدرسه و دبیرستان و دانشگاه و... با خشونت بزرگ شده‌اند. جوانانی که از لحظه‌ی پا گذاشتن به مدرسه، هر روز چندین و چند بار از آنان خواسته شده است که با مشتان گره کرده بگویند مرگ بر این و مرگ بر آن. در چنین جامعه‌ای و در چنین وضعیتی، مردم و جوانان ما با این وجه مسالمت‌آمیز به خیابان می‌آیند و به رغم سرکوب شدید، کشته شدن حدود سیصد نفر، برخی قول‌ها رقم نزدیک به چهار صد نفر را مطرح می‌کنند، و دستگیر شدن بیش ازچهار هزار نفر و زخمی‌های فراوان، کماکان جنبه‌ی مسالمت‌آمیز حرکت خود را حفظ کرده‌اند، و جهانی به احترام آنان کلاه از سر برمی‌گیرد. البته در برخی موارد در تقابل با خشونت افسارگسیخته‌ی حکومتیان، جوانان مجبور به دفاع از خود شدند، اما این « خشونت» جنبه‌ی دفاعی داشت و نه تعرضی، یا آن چه پس از تیر اندازی مستقیم به سوی مردم، از بالای مسجدی که بسیجیان در آن حضورداشتند، اتفاق افتاد، حرکت مردم چهره‌ی خشن به خود گرفت. با این همه، در همه‌ی تجمع‌ها و تظاهرات‌ها، مردم و بالاخص جوانان با فکری از پیش اندیشیده و با روی کردی آگاهانه انتخاب شده‌ی عمل خشونت‌آمیز، به خیابان‌ها نیامدند.

۴ – مطالبات و ارزش‌ها ی این جنبش عمدتاً به دور دو محور آزادی خواهی و جمهوری خواهی (جمهور مردم) استوار بود.

۵ – موضوع قدرت

هر چند این جنبش برای به ریاست جمهوری رساندن منتخب اکثریت مردم بود و در نتیجه از زاویه‌ای مفهوم قدرت در آن نهفته بود؛ اما حرکت مردم به دست گرفتن قدرت به مفهوم خاص آن نبود. هدف حرکت مردم و بخصوص جوانان، ساختن فضاهایی مستقل در برابر حکومت بود. مقاومت در برابر کنترل اجتماعی و همه جانبه‌ی حکومت بود. برای جوانان خصوصاً تکیه بر استقلال شکل‌های احتماعی‌ی زیستن بود در برابرحکومت و دست اندازی‌های تو در تو و چند گانه و همه جانبه‌ی آن برزندگی فردی و اجتماعی آنان. خواست غالب، خواست رسیدن به حق انتخاب آزاد نوع زندگی بود.

۶ – یک مطالبه

از یک منظر، این جنبش تنها یک مطالبه‌ی مشخص داشت: کنار زدن احمدی نژاد و انتخاب آقای موسوی یا آقای کروبی. مردم با توجه به امکان محدودی که داشتند، انتخاب یکی از چهار نفر تأیید صلاحیت شده‌ی شورای نگهبان، می‌خواستند از « شر» احمدی نژاد وگروه‌ها و باندهایی که او را به ریاست رسانده بودند « راحت» شوند و کسی را به ریاست جمهوری انتخاب کنند که در دست‌یابی به حقوق خود در حد یک قدم، جلوتر باشند. این اصطلاح « یک قدم» یا « فقط یک قدم» در بحث‌هایی که میان مردم در خصوص چرایی شرکت در انتخابات در می‌گرفت، به کرات بر زبان طرفداران شرکت، از هر قشر و دسته بندی سنی، جاری می‌شد. پر واضح است که برنامه‌های ارائه شده از سوی دو نامزد اصلاح طلب، سهم خود را در کشاندن و ترغیب مردم به سوی آن‌ها داشت؛ اما حرکت اکثریت مردم، جز آن بخش که همواره می‌توانند رأی دهنده‌ی بالقوه‌ی آقای موسوی یا آقای کروبی باشند، بیش از آن که معطوف به این برنامه‌ها باشد، بر شَم اجتماعی آنان و « پندارین»ی (۱) که خود آنان از این انتخابات داشتند استوار بود. اگر برنامه‌های دو نامزد اصلاح طلب را مرور کنیم، در می‌یابیم که برنامه‌ی آقای کروبی در مقایسه با برنامه‌ی آقای موسوی، هم وسیع‌تر است و هم دقیق‌تر و روشن‌تر و هم بر روی خواسته‌های مهمی تأکید شده و اجرای آن‌ها را متعهد شده است. افزون بر این، در دو سال اخیر آقای کروبی در باره‌ی اتفاقات جاری مملکت، نظیر جنبش زنان، حرکت دانشجویان، دراویش و...، نظرداده است و به نفع آنان به صراحت موضع‌گیری کرده است. در حدی که چارچوب این نوشته اجازه می‌دهد، به طور خلاصه می‌توان چرایی اقبال بیش‌تر مردم را به موسوی در نبودن آقای موسوی در کسوت روحانیت، ناشناخته بودن ایشان برای مردم، حمایت‌ها و فعالیت‌های وسیع، آشکار و پنهان، آقای خاتمی به نفع موسوی دانست.

۷ – گره خوردن دو نگاه در یک انتخاب

در جنبش اخیر مردم، هم مذهبی‌ها حضور دارند و هم لاییک‌ها، هم سکولارهای مذهبی هستند و هم سکولارهای غیر مذهبی. اهمیت این جنبش هم تنها در فراگیری همه‌ی قشرهای اجتماعی و گروه بندی‌های سنی نیست، بلکه در هم دوشی و هم رأیی جریان‌های مختلف سیاسی و اجتماعی هم هست. به همین دلیل با آن که مردم مذهبی و جریان‌های دین‌باور اجتماعی حضور پر رنگی دارند، جنبش رنگ مذهبی ندارد. از این منظر با جنبشی که در ماه‌های آخر انقلاب شکل گرفت، بسیار متفاوت است. دلیل این امر را می‌توان دست کم در دو عامل دید: یکی تجربه‌ی سی سال حاکمیت جمهوری اسلامی و دیگری تجربه‌ی دوره‌ی اصلاحات.

۸ – جنبش شهروندی

این جنبش به معنای واقعی، جنبشی است مدنی و شهروندی. هویت آن با هویت مجموعه‌ی کنشگران اجتماعی فعال در این جنبش تعریف می‌شود و از این منظر دارای هویت طبقاتی به مفهوم خاص آن نیست. البته این امر به معنای عدم حضور افراد یا گروه‌هایی با دیدگاه‌های طبقاتی مختلف نیست.

۹ – خواست انتخابات آزاد

این جنبش با موضوع انتخابات شروع شد و با مطالبه‌ی انتخابات آزاد ادامه‌یافت. هیچ گاه در این سی سال، موضوع انتخاب و انتخابات آزاد در مقام یک امر مطرح و حیاتی این چنین برای مردم ما مطرح نشده بود. حتا آنانی که شرکت در انتخابات را امری در حد تکلیف شرعی تلقی می‌کردند، امروز با نگاهی متفاوت به آن برخورد می‌کنند. نگاه مردم در این جنبش به موضوع انتخابات و حق انتخابات آزاد، نگاه به امری بود زمینی و ملموس و حیاتی.

۱۰ – نگاه به جهان

یکی از مشخصه‌های بارز این جنبش، توجه‌ی خاص کنش‌گران فعال در آن به موضوع رسانه‌ها و بخصوص رسانه‌های بین المللی است. این توجه به رسانه‌های بین المللی چه در ارسال خبرها و پیامک‌ها و عکس‌ها و فیلم‌های کوتاه مدت ویدیویی (تلفن همراه) دیده می‌شود و چه در شعارهایی که به زبان انگلیسی (نظیر: رأی من کجاست) در دست تظاهرکنندگان حمل می‌شد. این نگاه به بیرون از ایران به یک معنا خواست بین المللی کردن خواسته‌ها و مطالبات جنبش بود و جلب توجه‌ی جهانیان به خود؛ و افکار عمومی جهان را به یاری فراخواندن. نخستین بار است که در جنبش ایران چنین موضوعی چنین همه گیرو وسیع مطرح می‌شود.

پنج، پی آمدهای جنبش

پی آمدهای این جنبش را می‌توان دست کم در هفت مقوله دسته

بندی کرد.

۱ – اعتماد مجدد مردم به نیروی خود

اگر در زمان انتخاب دوره‌ی نخست ریاست جمهوری آقای خاتمی، مردم پس از سال‌ها به نیرو و توان خود پی بردند؛ اما ناکام ماندن دوره‌ی اصلاحات، بی آن که بخواهم چشم بر موفقیت‌های نسبی آن ببندم، و برآورده نشدن توقعات مردمی که با هزاران آرزو به میدان آمده بودند، باعث کناره گرفتن مردم از سیاست شد و با خود سرخوردگی‌های فراوان فردی و اجتماعی به همراه آورد. این سرخوردگی اجتماعی و احساس بی تأثیر بودن در روند جامعه، در دوره‌ی ریاست جمهوری پیشین به اوج خود رسید؛ اما این حرکت عظیم، که دلیل‌های آن را پیش تر برشمردیم، یک بار دیگر و بسیار عمیق‌تر ازپیش مردم را به نیروی خود واقف کرد.

۲ – اصول گرا، اصلاح طلب، مردم تعیین کننده

تمام فعل و انفعالاتی که تا کنون در هیئت حاکمه انجام می‌گرفت، حرکتی‌هایی بود بدون حضور مردم و در بالا. و تقریباً تنها در بالا. حتا در دوره‌ی آقای خاتمی هم، فعل و انفعالات حکومتی، در تعامل و بده و بستان‌های متداول میان دو جناح اصلاح طلب و تمامت خواه حکومتی انجام شد. اما این بار، ملت ایران با این خیزش عمومی خود در مقام عامل تعیین کننده مطرح شد و مطرح است.

۳ - روند اجتماعی شدن نسل جوان

این جنبش، موقعیت ویژه‌ای برای « اجتماعی شدن» (سوسیالیزاسیون) نسل جوان ما بود. در این حرکت عظیم، بسیاری از جوانانی که تا دیروز حتا به فکر تظاهرات و به خیابان آمدن نبودند، با نیرویی شگرف در یک امر اجتماعی بزرگ شرکت کردند. هنگامی که نسلی در چنین تجربه‌ی عظیمی شرکت می‌کند، برای یک دوره‌ی تاریخی این تجربه را با خود می‌برد و از آن بهره می‌گیرد؛ حتا اگر در آینده‌ای این جنبش در فراز و فرودهای طبیعی خود مدت زمانی فروکش کند. از درون چنین تجربه‌های بزرگی است که متخصصان سازماندهی و رهبران آینده‌ی جامعه می‌توانند تربیت شوند و درس بیاموزند و سربرآورند.

در این خصوص دو نمونه‌ی کوچک، در قیاس با وسعت جنبش امروز ملت ما، اما مهم هم اکنون پیش چشمان ماست. جنبش زنان و جنبش دانشجویی. به رغم همه‌ی سرکوب‌هایی که علیه آنان اعمال شده است، توانسته‌اند از درون خود کسانی را پرورش دهند که به نوبت امر پیش برد و هدایت این حرکت‌ها را تا به امروز ادامه بدهند.

۴ – اجتماعی شدن داوطلبانه

در این جنبش یک امر مهم « اجتماعی شدن داوطلبانه» اتفاق افتاده است. برآیند مشخص این موضوع را می‌توان در فعالیت‌های، نه چندان بی خطر، کنش‌گران اجتماعی دید که عکس و فیلم‌های ویدیویی، اغلب با استفاده از تلفن همراه، از تظاهرات و... تهیه می‌کنند و به خارج از کشور، فِیس بوک، تلویزیون‌ها، تارنماها و...، می‌فرستند یا با به راه انداختن وبلاگ‌های خلق الساعه در نشر اخبار و وقایع جاری کشور بسیار فعال هستند.

۵ – درک تاریخ

به رغم دو نسلی که پیش ازانقلاب در امر سیاست دخالت کرد و دو تجربه‌ی خونین سرکوب در دوره‌ی شاه و زمان حکومت اسلامی را در کارنامه‌ی خود دارد؛ نسلی که در دوران انقلاب و پس از آن به دنیا آمد و امروز حداکثر به سن‌های سی و پنج سالگی و چهل سالگی رسیده است، چنین سرکوب خونین و همه جانبه‌ای را تجربه نکرده بود. سرکوب دانشجویان وجود داشت، سرکوب زنان بود و... اما همه‌ی این سرکوب‌ها، شامل قشر نازکی، در مقایسه با کل یک نسل و جامعه، از دانشجویان و زنان و روشنفکران فعال می‌شد؛ حال آن که امروز تمامی یک نسل، اگر هر نسل را در وضعیت خاص جامعه‌ی ایران بیست سال فرض کنیم، بهتر از دو نسل به رشد رسیده‌ی پس از انقلاب صحبت کنیم، و یک جامعه با این تجربه روبرو ست. امروز برای این نسل، یا این دو نسل، جوان، آن بخش از تاریخ سیاه ایران قابل لمس شده است. امروز با این تجربه، جوان ایرانی سخن دو نسل پیش از انقلاب را بهتر درک می‌کند. امروز، شوربختانه، واژه‌ی کودتا، سخنی نیست که تنها می‌بایست از لابلای صفحه‌های تاریخ چیزی از آن می‌شنید، آن را تجربه می‌کند. امروز، این نسل بهتر درک می‌کند که چرا آن دو نسل پیش از انقلاب این همه بر واقعه‌ی تلخ کودتای ۲۸ مرداد تکیه می‌کنند و چگونه آن کودتا در روح و روان دو نسل، آن تأثیر مخرب را بر جای گذاشت و مملکتی را از سیر طبیعی خود بازداشت.

۶ – اعاده‌ی حیثیت از مردم ایران

جنبش بزرگ و مدنی ملت ما، آبروی بر باد داده شده‌ی ما ایرانیان را به ما بازگرداند.

جهانیان که تا امروز تصویر ایران و ایرانی را در چهره‌ی احمدی نژاد و سخن‌های سفیهانه او می‌دیدند، دریافتند که این مردم به جهانی کاملاً مغایر با دنیای پر از کینه و شرارت و جهل و تحجر احمدی نژاد و حامیان‌اش، تعلق دارند. مردم ایران با جنبش تجدد خواهانه و مدنی خود به جهانیان نشان دادند آن تصویری که از آنان در جهان ساخته‌اند، نه از آنان که شایسته‌ی گروه اقلیت حاکم است که کالایی جز خشونت و سرکوب و ترور برای عرضه ندارند.

این جنبش مردم ایران، بزرگ‌ترین هدیه‌ی ملت ما به ایرانیان خارج کشور هم بود. امروز، ایرانی‌های مقیم خارج کشور بر اثر این جنبش از آن لاک دفاعی خود خارج شده‌اند و میان مردم کشورهایی که در آن زندگی می‌کنند، قرب و منزلتی فراوان یافته‌اند.

هم چنین باید گفت در این سی سال پس از انقلاب، هرگز چنین هم‌دلی و هم‌آوایی با ملت ایران میان ایرانیان مقیم خارج وجود نداشته است. آن چه ایرانی‌های خارج کشور، همه و اغلب هم به صورت متحد، در پشتیبانی از هم میهنان خود انجام دادند در این سی سال بی سابقه بوده است. بسیاری از جریانات متضاد سیاسی خارج که در این سال‌ها به ندرت کنار هم می‌نشستند، بر اثر این جنبش کوشش کردند زمینه‌های مشترک هم کاری بیابند و در اغلب موارد هم موفق شدند. بسیاری از ایرانیانی که در گذشته در فعالیت‌های سیاسی شرکت داشتند، اما سال‌ها بود که از امرسیاست کناره گیری کرده بودند، مجدداً پا به عرصه‌ی فعالیت گذاشتند. بسیاری از ایرانی‌هایی که سرگرم کار و زندگی خود بودند و اصولاً رغبتی به شرکت در امور سیاسی و اجتماعی نشان نمی‌دادند، این بار با جان و دل در فعالیت‌های پشتیبانی از مطالبات و مبارزات مردم شرکت کردند.

۷ – هم دردی و هم بستگی جهانی

هم‌دردی و هم‌بستگی و پشتیبانی جهانی از جنبش اخیر مردم ایران به یاد ماندنی است. در همه‌ی دوره‌ی سی ساله‌ی پس از انقلاب سابقه نداشته است که جهانیان از هر گروه و دسته‌ای، چنین فعالانه از

مردم ایران پشتیبانی کرده باشند. این پشتیبانی منحصر به سیاست مداران و روشنفکران و فعالان حقوق بشر و احزاب و سازمان‌ها نبود، بلکه شامل مردم عادی کوچه و خیابان هم می‌شد. این هم‌دردی و پشتیبانی خودجوشی که مردم دنیای غرب با مردم ایران نشان دادند، در مقایسه با پشتیبانی از مبارزات مردم دیگر کشورها هم بی سابقه بود. شاید با تنها نمونه‌ای که می‌توان مقایسه کرد، هم‌دردی و هم‌بستگی مردم این کشورها با مبارزات «جنبش همبستگی» مردم لهستان در دوران پیش از فروپاشی شوروی سابق باشد.

۸ – شکاف‌ها

یکی دیگر ازپی آمدهای جنبش مردم ایران، شکاف‌هایی است که در سطح جامعه و در ارکان حکومتی به وجود آورده است و نیز تبعات آن در سطح روابط بین المللی است. (۲)

الف : شکاف میان ملت- حکومت

در هرجامعه‌ای از غرب تا شرق از شمال تا جنوب، همواره میان حکومت‌ها و ملت‌ها شکاف وجود دارد، اما در حکومت‌های دموکرات و حتا تا حدودی دموکرات، کوشش می‌شود، با همه‌ی تفاوت‌هایی که می‌شود میان حکومت‌ها تصور کرد، که این شکاف‌ها به حداقل برسد. وجود احزاب و سازمان‌های سیاسی، که هر یک بخش‌هایی از مردم را نمایندگی می‌کنند، و شرکت آنان در مجلس و قدرت حکومتی و سایر مراکز کلان راه بری جامعه، وجود احزاب و سازمان‌ها و سندیکاهای کارگری و حرفه‌ای و مدنی و شرکت مستقیم آنان در تصمیم گیری‌ها، در مراکزتصمیم گیری کارخانه‌ها و سیاست‌های دولتی یا در مرکزهای تصمیم گیری‌های دولتی در امور سیاست‌های بازرگانی و تجاری و مالی و...، و همه و همه، برای کم کردن و به حداقل رساندن این شکاف میان حکومت و ملت است. اما در ایران، چه در زمان شاه و چه امروز؛ حکومت‌ها نه تنها علاقه‌ای به سهیم کردن مردم در قدرت نداشته‌اند که سهل است، با تمام نیرو از آن جلوگیری کرده‌اند. در دوران حکومت اسلامی نیز، با ممنوع کردن تشکیل احزاب و سازمان‌های سیاسی و فعالیت‌های سیاسی غیر حکومتی، با دولتی کردن سندیکاها و سرکوب سندیکاهای غیر دولتی، نظیر سندیکای شرکت واحد، با برخورد امنیتی به هر نوع تشکلی، حتا تشکل‌هایی نظیر کانون نویسندگان یا سازمان‌های غیردولتی، هیچ حقی برای شرکت مستقیم مردم در تعیین سرنوشت خود قایل نشدند. اما برخورد خشن حکومت با مردم در این انتخابات و کودتای انجام شده، این جدایی و شکا ف میان حکومت و ملت را به درجه‌ای رساند که تا کنون سابقه نداشته است.

ب : شکاف میان اصلاح طلبان و تمامت خواهان/ ولایت فقیه و ولی فقیه

تضادهایی که میان دو جناح اصلی حکومت از دهه‌ی شصت بروز کرد با آغاز ریاست جمهوری محمد خاتمی به مرحله‌ی جدیدی رسید و در طول تمام هشت سال دولت خاتمی درگیری‌ها و کشمکش‌های، گاه بسیار حاد، میان آنان ادامه داشت. اما در این انتخابات و اتفاقات پس از آن، تمامت خواهان بخصوص جناح تندرو و کودتاچی آن کمر به حذف کامل اصلاح طلبان بستند و با زندانی و شکنجه کردن رهبران اصلی جریان مخالف، این درگیری را به سطح خونینی رسانده‌اند.

از منظر دیگری می‌باید توجه کرد که از نخستین دوره‌ی ریاست جمهوری محمد خاتمی، میان اصلاح طلبان حکومتی و ولی فقیه تفاوت نظر و سلیقه در روش حکومتی و اداره‌ی کشور آغاز شد. اگر آن اختلاف‌ها بیش‌تر در چارچوب «اختلاف نظر» در چگونگی حکومت کردن قابل تبیین بود، امروز این اختلاف به «اختلاف معرفتی» تبدیل شده است. هر چند امروز، اصلاح طلبان حکومتی وفاداری خود را به اصل «ولایت فقیه»، با سایه روشن‌های فراوان اعلام می‌کنند، با «ولی فقیه حاضر» مشکل دارند. حتا بخشی از آنان این مشکل را غیر قابل حل ارزیابی می‌کنند.

پ – شکاف میان روحانیت و دولت

اگر برخوردهای حکومت با آقای آیت‌الله شریعتمداری و آقای آیت‌الله منتظری را از سنخ دیگری از تضادها برشماریم که می‌بایست در مبحث دیگری به آن پرداخت، می‌توان گفت که همه‌ی دولت‌هایی که تا دوره‌ی احمدی نژاد سکان قوه‌ی مجریه را به دست گرفتند، نه تنها از درگیرشدن با نهاد روحانیت شدیداً پرهیز می‌کردند، بلکه همواره می‌کوشیدند با این نهاد، و نه دو سه نفر، رابطه‌ی حسنه برقرار کنند و مستظهر به حمایت آنان باشند. اما با شروع دوره‌ی ریاست جمهوری احمدی نژاد، آرام آرام تضادهای این جریان جدید به قدرت رسیده، و مدعی داشتن توان اداره‌ی تنهای کشور، با این نهاد شروع شد و اوج آن در انتخابات اخیر بود. موضوع مشایی، دوست و هم فکر و مشاور احمدی نژاد، گوشه‌ی بسیار کوچک و ناچیز این تضادها بود. این تضادها را عمدتاً می‌توان در دو حوزه بررسی کرد. یکی، تضادهای مالی و اقتصادی و قدرت حکومتی گروه‌های نظامی، امنیتی حریص حامی احمدی نژاد بر سر تقسیم غنائم با بزرگان نهاد رسمی روحانیت حکومتی است، و دیگری، وابستگی احمدی نژاد و هم فکران‌اش به یک جریان و شبکه‌ی فرقه‌ای که خود را به امام زمان متصل می‌دانند و در ایران به «امام زمانی‌ها» معروف‌اند. اینان معتقدند که خود با امام زمان مستقیماً در رابطه هستند. در چنین وضعیتی، طبیعی می‌نماید که در این رابطه‌ی مستقیم، به رابطی، که آخوند غیر خودی باشد، میان خود و امام دوازدهم شیعیان نیازی نداشته باشند. از این بُعد، می‌توان آن‌ها را به یک معنا ضد آخوند هم محسوب کرد.

ت- شکاف میان اصول گرایان

با آن که احمدی نژاد در دوره‌ی نهم ریاست جمهوری، نامزد مجموعه‌ی طیفی بود که نام اصول گرایان را برخود نهادند، از بدو شروع کار ریاست جمهوری احمدی نژاد اختلاف درون این مجموعه‌ی به ظاهر یک دست، آشکار شد و رفته رفته با تک روی‌ها و یکه تازی‌ها و ندانم کاری‌ها و بی سیاستی‌های احمدی نژاد شدت یافت و در آستانه‌ی انتخابات و در جریان آن در همه‌ی سطوح آشکار شد. جدا شدن و موضع گیری‌های بزرگان جریان اصول گرا، نظیر آقایان باهنر و لاریجانی و توکلی و مطهری، برآیندی از این اختلاف‌های فزاینده است.

ث- شکاف در نهاد روحانیت

نهاد دیرپا و پرقدرت روحانیت در زمان شاه هم از کمک‌های مستقیم و غیر مستقیم حکومت برخوردار بود؛ اما در مجموع توانسته بود با اتکاء به مردم و متدینین و پول سهم امام و خمس و ذکات، استقلال خود را حفظ کند و موفق شده بود در همان چارچوب سنتی و مرسوم مخصوص حوزه، رابطه خود را با حکومت تنظیم کند و اعتبار خاص خود را داشت. اما پس از انقلاب و به حکومت رسیدن روحانیان، این نهاد به حکومت وصل شد و وابسته. این وابستگی تنها به شرکت در حکومت خلاصه نشد، بلکه با دست اندازی بسیاری از بزرگان حوزه به عرصه‌های پرسود مالی، کارخانه‌ها، معادن، تجارت، صادرات و واردات و...، و با اختصاص یافتن بودجه‌های هنگفت حکومتی به نهادهای ریز و درشت روحانیت و با به کار گمارده شدن

بسیاری از علمای درجه دو و سه و طلاب علوم دینی در کارهای حکومتی و بهره وری آنان از « رانت‌های حکومتی» عملاً بخش مهمی از روحانیان، حساب آن بخش از روحانیت که تن به این آلودگی نداد، در این جا موضوع بحث نیست، به کارمندان و پایوران حکومتی تبدیل شدند. نه امروز که مدت زمانی است که روحانیت غیر وابسته این از هم پاشیدگی درونی نهادهای روحانیت را گوشزد کرده است و زنگ خطر را به صدا آورده است؛ اما تا زمانی که جامعه آرام می‌نمود و نارضایتی و خشم مردم در شکل جنبش همگانی بروز نکرده بود، این آقایان می‌توانستند شنیده‌ها را نشنیده بگیرند و دیده‌ها را ندیده، حال آن که امروز وضعیت به کلی فرق کرده است. آخوند، این واژه را با معنای تصغیری مرسوم امروز ایران به کار نمی‌برم، بدون مردم نمی‌تواند زندگی کند. به گفته‌ی دوست روحانی عزیزی که خلوت و جلوت‌اش یکی است، ساده‌ترین شکل این نیاز حضور مردم پای منبر و در مجلس روضه خوانی آخوند است. بحران امروز ایران، تنها در خیابان دیده نمی‌شود، بلکه به پستوها و حجره‌های حوزه‌های علمیه هم کشیده شده است. بی جهت نیست که حتا علمای بزرگ طرفدار جریان راست حکومتی نه در کنار احمدی نژاد که از حمایت آشکار آقای خامنه‌ای برخوردار است، که در برابر او قرار گرفته‌اند.

ج – شکاف دردرون نیروهای نظامی و انتظامی و امنیتی

هریک از بخش‌های نیروهای نظامی و انتظامی ایران، شکل‌گیری و ترکیب خاص خود را دارد. شکل بندی ارتش با ساختاری با دیرینه‌ای بیش از هشتاد سال به نوعی است، سپاه پاسداران که پس از انقلاب و با مسئولیت و مأموریت خاص تشکیل شد، نوع دیگری است؛ نیروی انتظامی که از ادغام شهربانی و کمیته تشکیل شد وضعیت دیگری دارد، بسیج که در دوران جنگ متولد شد و سپس به سپاه وصل شد، نیروهای ویژه‌ای که منحصراً برای سرکوب تربیت شده‌اند و... هریک از این نیروها دارای وضعیت خاصی است. در نتیجه، نه مجموعه‌ی یک دستی است و نه می‌توان یک دست دانست، حتا در درون خود. اما دو موضوع را می‌بایست در این بحث در نظر داشت. یکم، نیروهای نظامی و انتظامی ایران، غیر از نیروهایی که منحصراً برای سرکوب و کشتار تربیت شده‌اندو تعلیم دیده‌اند، نمی‌توانند از تأثیر چنین حرکت بزرگی برکنار بمانند. دوم، تضادهای درونی نیروهای نظامی و انتظامی و امنیتی به علت ساختار خاص این نیروها و حاکمیت شدید کنترل حکومتی و حاکمیت سلسه مراتب سخت، به سادگی به بیرون منتقل نمی‌شود. اما براساس اندک قرائن موجود و اندک خبرها و واکنش‌هایی که شنیده می‌شود، می‌توان بر وجود تضاد و نوعی شکاف در درون این نیروها نیز صحه گذاشت.

چ – تبعات در روابط بین المللی ایران

بررسی بازتاب جنبش مردم ایران در سه حوزه‌ی روابط بین المللی ایران حائز اهمیت است:

۱ – رابطه‌ی ایران با غرب و کشورهای منطقه

در این سی سال، هیچ گاه نمایندگان رسمی دولت ایران چنین بی پشتوانه‌ی مردمی نبوده‌اند. از این پس در هر مذاکره‌ی رسمی با کشورهای غربی و منطقه، طرف مقابل می‌داند با کسانی روبروست که در ضعیف‌ترین موقعیت داخلی هستند و از پشتوانه‌ی مردمی بی بهره‌اند. اغلب در چنین وضعیتی، طرف ضعیف برای حفظ بقای خود به هر کاری دست خواهد زد و به سازش‌های غیراصولی تن خواهد داد و در عین حفظ مواضع قبلی خود در کلام، به دادن امتیازهای فراوان در نهان دست خواهد یازید. احتمال دومی را هم باید در نظر گرفت، و آن در پیش گرفتن سیاست‌های بحران‌زا و ماجراجویانه از سوی احمدی نژاد و نظریه پردازان اوست. از همین امروز، همه‌ی ما می‌بایست شدیداً نگران به خطر افتادن جدی منافع حیاتی ملی و میهنی خود باشیم که در پای منافع عده‌ی قلیلی قدرت طلب و مردم ستیز به قربان گاه برده می‌شود. مجموعه‌ی نیروها و کنش‌گران و روشنفکران ومتخصصان سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ایران از این پس می‌بایست با هوشیاری به مراتب بیش از گذشته مجموعه‌ی رفتارهای بین المللی حاکمان حاکم را مد نظر داشته باشند و تا آن جا که توان و امکان دارند با روشنگری‌های خود در سطح ملی و بین المللی، از منافع مردم ایران حفاظت کنند.

۲ – رابطه جمهوری اسلامی و ملت‌های مسلمان

در چهارسال گذشته، احمدی نژاد، به اتکاء حامیان اش، با خرج رقم‌های سرسام آور پول در کشورهای مختلف و با اتخاذ گفتمان ضد غربی و ضد آمریکایی و ضد اسراییلی و با موضع گیری‌های سفیهانه و ضد انسانی، توانسته بود در بخش‌هایی از مردم کشورهای عربی و کشورهای مسلمان غیر عرب محبوبیتی به دست آورد. هم چنین توانسته بود چنین القاء کند که گویا از زبان مردم ایران سخن می‌گوید و ازپشتوانه‌ی کامل آنان برخوردار است؛ اما این جنبش عظیم مردم، همه‌ی این تصورات را برهم زد. کم‌ترین تأثیر کوتاه مدت حرکت آزادی خواهانه‌ی مردم ایران در میان دوست داران احمدی نژاد در کشورهای مسلمان، شک است.

۳ – رابطه‌ی جمهوری اسلامی و حامیان منطقه‌ای‌اش

این جنبش مردم ایران، تأثیرات قابل ملاحظه‌ای در روابط میان جمهوری اسلامی و حامیان منطقه‌ای‌اش نظیر دولت سوریه و حماس و حزب‌الله لبنان خواهد گذاشت. امروز هم دولت سوریه و هم حماس و هم حزب‌الله لبنان و هم گروه‌های عراقی مرتبط با حکومت اسلامی می‌دانند که دیگر با آن جمهوری اسلامی گذشته روبرو نیستند، بلکه با حکومت و قدرت گرفته‌گانی روبرو هستند که زیر پای‌شان خالی است و با توجه به بحران امروز جامعه‌ی ایران و آینده‌ی ناروشن آن، آینده‌ی خود را به آینده‌ی این گروه گره نخواهند زد. با آگاهی از همین ضعف حاکمان حاکم و با شناختی که از روحیه‌ی کارگردانان فعلی دارند و می‌دانند که اینان ما به ازای خالی بودن پشت سر، خواهند کوشید آن را با قدرت نمایی و ابراز وجود خارجی پر کنند، بیش از گذشته از اینان « باج» خواهی خواهند کرد.

از سوی دیگر، سیاست جدید آمریکا در منطقه است. دولت اوباما، سیاستی بسیار مغایر با سیاست دولت بوش در پیش گرفته است. با خروج بخش عمده‌ی نیروهای خود از عراق، و کوشش در کاستن تنش میان مردم عراق و امریکا، با نزدیکی محتاطانه، اما روزافزون آمریکا و سوریه؛ با تغییرات هنوز نه چندان آشکار، اما قابل رؤیت، در رابطه‌ی میان حماس و آمریکا و... حکومت اسلامی به نازل‌ترین موقعیت خود در دهه‌ی اخیر در منطقه رسیده است.

شش. ضرورت‌ها و چند پیش نهاد

امروز مشکل می‌توان در باره‌ی آینده‌ی این جنبش سخن دقیقی گفت که با آن چه اتفاق خواهد افتاد، منطبق باشد. مجموعه‌ی آن چه پیش از این در باره‌ی مشخصه‌ها و پی آمدهای تاکنونی حرکت مردم وتداخل عامل‌های مختلف در وضعیت امروز جامعه گفته شد، به تنهایی می‌تواند بغرنجی و پیچیدگی اوضاع امروز ایران را روشن کند. اما افزون بر آن، نوع رفتار حکومت و چگونگی عمل نیروهای

سیاسی و کنشگران اجتماعی برای برون رفت از وضعیت کنونی، نقش تعیین کننده‌ای در آینده‌ی این جنبش خواهد داشت. اما از هم اکنون می‌بایست به یک موضوع مهم توجه داشت: با توجه به گذشت بیش از چند ماه از شروع جنبش و تداوم آن به رغم همه‌ی سرکوب‌ها و دستگیری‌ها و کشتارها، به ظن قریب به یقین می‌توان از تداوم آن در آینده سخن گفت. افت و خیزها و فراز و فرودهای آینده‌ی آن، جزء لاینفک روند هر جنبش اجتماعی است. سکوت ظاهری و افت‌های آن نمی‌بایست ما را دل سرد کند و تصور کنیم همه چیز به پایان رسیده است.

آن چه امروز ضرورت دارد، طرح نظر است و بیان ضرورت‌ها. هر کس و هر نیرویی براساس باورها و دیدگاه‌های خود می‌بایست راه کارهای اندیشیده‌ی خود را در معرض قضاوت عموم قرار دهد و در جریان گفت وگویی مداراجویانه به رشد جنبش و اعتلای آن یاری رساند. آن چه در پی می‌آید، پیش نهادها وضرورت‌ها از نگاه صاحب این قلم است. (۳)

۱- هر جنبش اجتماعی اگر در تداوم خود موفق به نهاد سازی نشود، یا بسیاری از دست آوردهای خود را از دست خواهد داد یا در آینده‌ای دور و با صرف هزینه‌های گزاف آن‌ها را به دست خواهد آورد. این نهاد سازی، گستره‌ی وسیعی از تشکیل حزب و تشکل‌های سیاسی تا انجمن‌های شهروندی و حتا تشکیل محفل‌های کوچک و جدا از هم را در برمی‌گیرد.

۲- اتحاد، رمز پیروزی. در این جنبش بزرگی که به راه افتاده است، حفظ اتحاد از مهم‌ترین وظیفه‌های هر جریان و نیرو و فرد آزادی خواه و مردم خواه و میهن دوستی است. نیروهای سرکوب‌گر و تمامت‌خواه، با چهره‌های گوناگون و در نقاب‌های مختلف، همه‌ی هم و غم خود را در پراکندن این جنبش و تفرقه افکندن میان اجزاء تشکیل دهنده‌ی آن متمرکز کرده‌اند. همه، از هر گروه و دسته و جریان یا فردی میان افراد که هستیم، می‌بایست با دو چشم بینا متوجه‌ی این امر خطیر باشیم و آگاه باشیم که پیروزی آزادی خواهان تنها در اتحاد همه‌ی نیروهای ترقی خواه و ضد استبداد، اعم از لاییک و مذهبی، سکولار مذهبی و سکولار غیر مذهبی، میسر است.

۳- اتحاد با حفظ تمایز و حفظ هویت. در این سی سال ما دو تجربه‌ی بزرگ را پشت سر نهاده‌ایم. یکی در زمان انقلاب است که با شعار «بحث بعد از مرگ شاه»، دهان هر دگراندیش و منتقدی را بستند و اجازه‌ی نفس کشیدن ندادند و شعار «همه با هم» تبدیل شد به «همه با من» و اکثریت عظیم نیروهای دگراندیش هم با آن راه آمد و زیر پرچم «یک و دیگر هیچ» به راه افتاد.

دیگری، در دوره‌ی اصلاحات است. در دوره‌ی اصلاحات که با ریاست جمهوری آقای خاتمی شروع شد، در طیف سکولارهای غیر مذهبی و دگراندیش شاهد سه روی کرد بودیم. نخست، روی کردی که هیچ تفاوتی میان خاتمی و تمامت خواهان حکومتی قائل نبود و همه را به یک چوب راند و با دست چین کردن بخشی از واقعیت، سخنانی بسیار ناعاقلانه گفت و سیاستی ناعاقلانه‌تر درپیش گرفت. هم واقعیت جامعه را نادیده گرفت، هم خود به انزوا کشیده شد، هم هسته‌ی درستی که می‌توانست در بخشی از حرف‌هایش باشد مکتوم ماند. روی کرد دوم، کاملاً در تضاد با آن، همه‌ی هویت خود را بر سر اصلاحات به گرو گذاشت و به رغم ماهیت و اندیشه‌ی خود، خواست‌ها و مطالبات خود را به ناکجاآبادی غیرقابل حصول وانهاد و در عمل، نه همواره در بیان، هرگونه تمایز خود را از بین برد. روی کرد سوم، کسانی که با درک اهمیت جنبشی که در ایران به راه افتاده بود، بی آن که آن را در وجود این یا آن شخصیت سیاسی خلاصه کنند، ضمن پشتیبانی از جنبه‌های درست این حرکت، تا آن جا که امکان داشتند انتقادها و دیدگاه‌های خود را مطرح کردند.

اگر در خارج کشور، دو روی کرد اول و دوم، جنبه‌ی غالب موضع گیری‌ها و حرکت نیروهای سیاسی و فکری ایرانیان را تشکیل می‌داد، در داخل ایران روی کرد سوم و تا حدودی روی کرد دوم، اما نه به شدت آن چه در خارج مطرح شد، وجه غالب موضع گیری‌های نیروهای سیاسی- اجتماعی و روشنفکران و اهل قلم بود. امروز ما با آموختن از این دو تجربه‌ی بزرگ، می‌بایست آگاه باشیم و هویت و تمایز خود را قربانی لحظه‌ها و خوش باوری‌ها نکنیم. هر چند که جنبش امروز ایران، به رغم برخی ظواهر، جنبشی است متفاوت با آن چه در آستانه‌ی انقلاب شاهد بودیم یا آن چه در دوره‌ی اصلاحات اتفاق افتاد.

۴- حرکت مردم در این جنبش به گونه‌ای بود که آقایان موسوی و کروبی بسیار بیش از آن چه تصور می‌شد و خود تصور می‌کردند، و خود نیز اذعان کرده‌اند، به جلو گام برداشتند و تا به حال به آن چه گفته‌اند عمل کرده‌اند و می‌بایست سپاس گزار این ایستادگی‌های تحسین برانگیزشان بود. اما، جوانان ما، زنان ما، نیروهای سکولارهای غیر مذهبی می‌بایست آگاه باشند که اصولاً قرار نیست که این آقایان سخن‌گوی نیروهای سکولارهای غیر مذهبی باشند. از این آقایان به دلیل جایگاهی که امروز دارند، به دلیل اعتمادی که مردم به آن‌ها کرده‌اند، به دلیل قول‌هایی که داده‌اند، تنها می‌بایست خواست که بر عهد خود با مردم وفادار بمانند و به آن چه گفته‌اند عمل کنند و تن به سازش‌های غیر اصولی ندهند که تا کنون میان دولت مردان ایران مرسوم بوده است. توجه به این موضوع به دو دلیل اهمیت دارد. نخست، سطح توقعات نیروهای سکولار غیرمذهبی را از آقای موسوی و آقای کروبی مشخص می‌کند. به این معنا که دچار توهم نخواهند شد و توقع نخواهند داشت که این آقایان به جای نیروهای سکولارهای غیر مذهبی یا آن طور که خود می‌خواهند این آقایان عمل کنند. دوم، مسئولیتی که به دوش نیروهای سکولار غیر مذهبی است به دیگری تفویض نخواهند کرد.

۵- آقایان موسوی و کروبی می‌دانند و خود چه پیش از انتخابات و چه در روند آن و چه پس از آن، مشاهده کرده‌اند که افراد و روشنفکران و نیروهای سکولار غیر مذهبی سهم فراوانی در این جنبش داشته‌اند. بسیاری از این جوانان و زنان و مردانی که تا پای مرگ ایستادند، نه با این آقایان هم باور بودند و در نگاه‌های مذهبی آنان شریک. اینان با توجه به اهمیت این لحظه‌ی تاریخی، دست در دست این آقایان ایستادند، با همه‌ی تفاوت‌ها و اختلاف‌هایی که اغلب به آن آگاه بودند.

امروز می‌بایست به جد از این آقایان خواست که از این تصور، اگر دارند، که گویا با نیروهای مذهبی خودی توانسته‌اند به این جایی برسند که امروز هستند، فاصله بگیرند و مرزبندی‌های مرسوم خودی و غیر خودی را ارزانی نیروهای مستبد و تمامت خواه بدانند، مهم‌تر از همه، مانند دوره‌ی اصلاحات به افراد و نیروهای «غیر خودی» به چشم «سیاهی لشگر» نگاه نکنند. آزادی خواهی تنها در بیان نیست، در عمل است و نشان دادن صادقانه باور به حق فعالیت، حق حیات، حق برخورداری کامل از حقوق شهروندی برای هر کس و هر نیرویی است، خواه «خودی» باشد و خواه «غیر خودی». آزادی خواهی در باور به این حقوق برای هر ایرانی است و پشتیبانی از این حقوق است.

۶- نیروهای سکولار غیر مذهبی، مذهب‌ستیز نیستند، و به باورهای دینی و عقیدتی مردم احترام می‌گذارند، بلکه با حکومت دینی توافق ندارند و خواهان جدایی مذهب از حکومت هستند و معتقدند که دین می‌بایست به حوزه‌ی خصوصی غیر حکومتی بازگردد. این حکومت مذهبی و بخصوص تمامت خواهان حکومتی هستند که بزرگ‌ترین ضربه را به دین زده‌اند و دین را، که یکی از مهم‌ترین ملاط‌های جامعه ما است، از کارکرد طبیعی خود خارج کرده‌اند و آن را به یک ابزار و آلت دست عده‌ای قدرت پرست تبدیل کرده‌اند.

۷- سال‌هاست که بسیاری از روشنفکران و جریان‌های سیاسی، عمدتاً سکولار غیرمذهبی، در باره‌ی اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر و اهمیت آن و ضرورت رعایت مفاد آن، سخن گفته‌اند. امروز، می‌بایست با توجه به اوضاع ایران و آمادگی جامعه در پذیرش مطالب آن بر این اعلامیه تأکید کرد و بحث در باره‌ی مفاد آن را به یک بحث عمومی تبدیل کرد. افزون براین، این اعلامیه می‌تواند به یکی از محورهای اصلی بحث در حوزه‌ی اتحاد عمل نیروها و جریان‌های مختلف سیاسی ایران، اعم از مذهبی و سکولار و سکولار مذهبی و سکولار غیرمذهبی تبدیل شود.

۸- با توجه به خطیر بودن اوضاع جامعه‌ی ایران می‌بایست امروز بیش از هر زمان دیگری توجه کرد که برخلاف درک کودکانه‌ای که این و آن جا دیده می‌شود، طرح خواست‌ها و شعارهای نامتناسب و بیرون از ظرفیت جنبش، ارتقاء جنبش نیست. ارتقاء جنبش نه در رادیکالیزه کردن یک جانبه و خارج از ظرفیت ایران، بلکه در عمیق‌تر کردن و بالابردن و کمک به اندیشمندانه کردن ذهن و فکر مردم است. ارتقاء جنبش، در روشن‌گری و شکافتن مفهوم آزادی خواهی است، در روشن کردن همه‌ی مختصات آزادی در همه‌ی وجوه آن است.

۹- در سی سال گذشته و بخصوص در دو دهه‌ی قبل، روشنفکران و جریان‌های فکری مختلف حضور بسیار پررنگی در عرصه‌ی فکر و فرهنگ ایران داشته‌اند و آن چه امروز در میان جوانان و مردم اهل فکر مطرح است، حاصل همان فعالیت‌ها در حوزه‌ی اندیشه است، اما این سخن‌ها بیش‌تر در دایره‌ی خاصی عمل کرده است. در وضعیت امروز ایران که چنین جنبشی سر برآورده است و همه مشتاق شنیدن «حرف» هستند، بیش از گذشته می‌بایست به این امر توجه کرد. چون امروز این «سخن»ها می‌تواند در زمان بسیار کوتاه تری، در قیاس با گذشته، به‌یک نیروی مادی بزرگ تبدیل شود.

امروز سهمی که روشنفکران و متخصصان علوم اجتماعی و علوم انسانی می‌توانند در پیش برد فکری این جنبش ایفا نمایند، از اهمیت فراوانی برخوردار است. امروز، ما بیش از هر زمان دیگری به «مفهوم سازی» و دامن زدن به یک «جنبش فکری» نیاز داریم. این جنبش فکری می‌بایست هم به مدد کار فکری فردی انجام شود و هم با تشکیل «اتاق‌های فکر».

روشنفکران و نیروهای سکولار غیر مذهبی می‌بایست آگاه باشند که، افزون بر شرکت در عمل، تنها در صورت شرکت فعال در این حرکت فکری است که قادر خواهند بود از تکیه گاهی مطمئن برای تأثیر در روند جنبش برخوردار شوند.

۱۰- در پی جنبش فراگیر مردم و آن چه در پی آن آمد، موضوع انتخابات آزاد با همه‌ی اهمیت و وزنه‌ی تاریخی آن برای جامعه ما مطرح شده است. هیچ گاه در طول پنجاه و شش سال گذشته، از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ تا به امروز، مردم به موضوع انتخابات به عنوان امرتعیین کننده‌ی زندگی خود تا این حد پی نبرده بودند. زمانی این خواسته و مطالبه، عمدتاً در حوزه‌ی روشنفکری و سیاسی مطرح بود، حال آن که امروز اهمیت آن برای مردم کاملاً آشکارشده است. امروزمی‌توان در میان مردم از ضرورت مبرم انتخابات آزاد سخن گفت و آن را به نیرویی مادی و مطالبه‌ی دراز مدت کل جامعه تبدیل کرد.

۱۱- حکومت با دست اندازی به همه‌ی عرصه‌های عمومی و خصوصی، تا آن جا که در توان داشته است حق انتخاب نوع زندگی را از مردم سلب کرده است. جوانان و زنان و مردان، نه در نوع پوشش خود آزادند، نه در معاشرت‌ها، نه در انتخاب نوع تفریح و تفرج، نه در انتخاب امکانات فرهنگی و ورزشی، سینما، موسیقی، تئاتر، شنا و...، نه در برخورداری ازحق زندگی بی دغدغه و بدون آقا بالاسر و فارغ از بگیر و ببند و زندان و تعزیر وتنبیه.

در وضعیت امروز که امر انتخابات آزاد چنین وسیع و فراگیر مطرح شده است، می‌بایست این موضوع را با حق انتخاب آزاد نوع زندگی پیوند داد و در این خصوص به روشنگری پرداخت.

۱۲- هیچ کس نمی‌تواند درباره‌ی شیوه‌ی مبارزه مردم «دستور» صادر کند، و اغلب هم افزون بر اراده‌ی مردم، حکومت‌ها نوع مبارزه را به مردم تحمیل می‌کنند. اما، هر فرد، هر انسان صاحب عقیده و اندیشه، هر جریان و نیروی فکری و سیاسی، می‌تواند از تمایل‌ها و ارجحیت‌های خود سخن بگوید و در بیان و عمل به آن روی آورد. به گمان نگارنده، تا به امروز شیوه‌ی غالب جنبش مردم ما مبارزه‌ی مسالمت آمیز و غیرخشونت بار بوده است و این امر یکی از جنبه‌های بسیار مثبت این جنبش بوده است که پشتیبانی جهانی را برای خود رقم زد. بی آن که بخواهم دچارساده لوحی شوم و ندانم که در مسیر مبارزه، گاه اتفاق می‌افتد که جنبش، مستقل از خواست این و آن، به راه‌های غیرمسالمت‌آمیز متوسل می‌شود، معتقدم که روشنفکران و کنشگران اجتماعی و نیروهای فعال سیاسی و فرهنگی و اجتماعی، کماکان می‌بایست بر این وجه فعالیت و مبارزه پافشاری کنند و مبلغ راه‌های غیرقهرآمیز گذار به دموکراسی باشند.

به گمان صاحب این قلم، با توجه به وضعیت فعلی ایران و صف بندی‌های موجود در آن و روحیه‌ی حاکم و اوضاع بین المللی امروز، امکان رسیدن به آزادی از راه‌های غیر قهرآمیز وجود دارد. ما نه تنها نمی‌بایست مشوق و مبلغ راه خشونت‌آمیز باشیم، بلکه باید آگاه باشیم که از دل قهر و خشونت کور، اغلب نه فرشته‌ی آزادی که هیولا زاده می‌شود.

پایان

چرا سوسیالیسم...

دوّم این که، سوسیالیسم به یک غایت اجتماعی، اخلاقی می‌انجامد. علم، اما نمی‌تواند غایتی بیافریند، چه رسد به این که آن غایت‌ها را به تدریج به موجودات بشری تلقین کند. علم، غالباً می‌تواند ابزاری ارائه کند که به وسیله‌ی آن‌ها می‌توان به غایت‌های معینی دست یافت. اما خود این غایت‌ها نیز زاییده اندیشه شخصیت‌هایی با ایده‌آل‌های اخلاقی والایند و اگر این غایت‌ها نه نوزادی مرده بلکه زنده و بالنده باشند، توسط بسیاری از انسان‌ها، که به گونه‌ای نیم آگاه تعیین کننده‌ی تحول بطئی جامعه‌اند، پذیرفته شده و به پیش برده می‌شوند.

بنا به این دلیل، می‌بایست مراقب باشیم که نسبت به علم و روش‌های علمی‌آن جا که مسئله بر سر مسایل بشری است اغراق نکنیم؛ و نمی‌توان پذیرفت که کار شناسان تنها کسانی هستند که حق اظهار نظر در مورد مسایل اثر گذار بر سازمان جامعه را دارند. نداهای

بی شماری اخیراً به گوش می‌رسد که جامعه بشری بحرانی را از سر می‌گذراند و ثبات آن به شدت بهم خورده است. این بحران وجه مشخصه‌ی چنان وضعیتی است که افراد نسبت به گروهی که بدان تعلق دارند، اعم از کوچک یا بزرگ، احساس بی تفاوتی و حتی دشمنی دارند. برای آن که منظورم را مشخص کنم، بگذارید در این جا تجربه‌ای شخصی را مطرح کنم. اخیراً با فردی هوشمند و خوش نیت در مورد خطر جنگی دیگر بحث می‌کردم، که به عقیده من به گونه‌ای جدی موجودیت نوع بشر را تهدید می‌کند و خاطر نشان کردم که تنها یک سازمان فراملی می‌تواند ما را از این خطر مصون بدارد. ملاقاتیِ من بلا فاصله با آرامش و خونسردی گفت : «چرا شما با چنین حَدتی مخالف محو نژاد بشرید؟»

من مطمئنم که کم‌تر از یک سده پیش هیچ کس به آسانی چنین نظری را ابراز نمی‌کرد. این اظهارات کسی است که به عبث می‌کوشد به تعادلی درونی دست یابد و کم و بیش امید به موفقیت را از دست داده است. این تبلور تنهایی دردناک و جدا افتادگی است که امروزه بسیاری از آن رنج می‌برند. آیا راه برون رفتی از این وضعیت وجود دارد؟

انسان در آن واحد موجودی تنها و اجتماعی است: به مثابه یک موجود تنها، می‌کوشد وجود خود و نزدیکان خویش را حفظ کند، نفسانیات شخصی خویش را ارضا کند، و توانایی‌های مادر زادی خویش را تکامل بخشد؛ به مثابه یک موجود اجتماعی، در جستجوی جلب توجه و محبت هم‌نوعان خویش و سهیم کردن آنان در شادی خود، غم‌خواری با آنان در آلام‌شان و بهبود شرایط زندگی‌شان است. تنها وجود این تلاش‌های گوناگون، و به طور متناوب متضاد بیانگر خصلت ویژه انسان است، و ترکیب ویژه این تلاش‌ها مشخص کننده‌ی دامنه‌ای است که در آن یک فرد می‌تواند به تعادل درونی دست یابد و در بهروزی جامعه سهم ایفا کند. کاملاً ممکن است که شدت نسبی این دو محرکه، به صورت موروثی تثبیت شده باشد. اما شخصیتی که سرانجام پدید می‌آید به میزان زیادی توسط محیطی که در آن انسان خود را در جریان تکامل خویش باز می‌یابد، توسط ساختار جامعه‌ای که او در آن می‌بالد، توسط سنت‌های آن جامعه، و توسط ارزیابی گونه‌های جزیی رفتار آن شکل می‌گیرد. مفهوم مجرد «جامعه» برای وجود فرد انسانی به معنای مجموعه مناسبات مستقیم و غیر مستقیم او با انسان‌های معاصر و انسان‌های نسل پیشین است. فرد قادر به اندیشیدن، احساس کردن، کوشیدن و مستقلانه کار کردن است، اما او چنان وابسته به جامعه، در وجود فیزیکی، اندیشگی و احساسی خود، است که نا ممکن است بتوان خارج از چار چوب جامعه به او اندیشید یا او را درک کرد.

این «جامعه» است که خوراک، پوشاک، منزل، کارافزار، زبان، شکل‌های اندیشه و بخش مهمی‌از محتوای اندیشه‌ی انسان را تهیه می‌کند؛ زندگی او به خاطر کار و دستیافت‌های میلیون‌ها انسان در گذشته و حال- که در پس واژه کوچک «جامعه» پنهان است، امکان پذیر می‌شود.

بنا بر این آشکار است که وابستگی فرد به جامعه یک واقعیت طبیعی است که الغاپذیر نیست، درست مانند وضعیت مورچگان و زنبوران. البته اگر تمام روند زندگی مورچگان و زنبوران تا کوچک‌ترین جزئیات‌اش به وسیله‌ی غریزه‌های ثابت و نرمش ناپذیر و مادر زادی تعیین شده است، الگوی اجتماعی و مناسبات بین موجودات زنده انسانی بسیار متغیر و آمادگی دگرگون پذیری دارد. حافظه، ظرفیت ایجاد ترکیبات جدید، موهبت ارتباط گفتاری، تحولاتی را در میان موجودات زنده انسانی امکان‌پذیر ساخته که دیکته شده توسط ضروریات بیولوژیکی نیستند. چنین تحولاتی در سنت‌ها، نهادها و سازمان‌ها تبلور می‌یابند؛ در ادبیات؛ در توانایی‌های عملی و مهندسی؛ در آثار هنری. این امر توضیح دهنده‌ی آن است که چگونه انسان، به مفهوم معینی، می‌تواند با اداره‌ی خویش بر زندگی خود تأثیر گذارد، و آن که در این روند اندیشه و خواست آگاهانه می‌توانند نقشی بازی کنند.

انسان به هنگام تولد، از طریق توارث، صاحب یک سرشت بیولوژیکی، شامل نیازهای طبیعی که مشخصه‌ی نوع بشرند، می‌شود که می‌بایست آن را پایدار و دگرگون ناپذیر بدانیم. به علاوه، انسان در طول مدت زندگی‌اش یک سرشت فرهنگی کسب می‌کند که آن را از طریق ارتباط‌گیری و بسیاری از گونه‌های دیگر تأثیر پذیری از جامعه می‌پذیرد. این سرشت فرهنگی است که با گذشت زمان موضوع دگرگونی است و تا حد بسیار زیادی مشخص کننده‌ی مناسبات میان فرد و جامعه است. انسان شناسی نوین به وسیله‌ی پژوهش هم‌سنج (مقایسه‌ای) فرهنگ‌های موسوم به بدوی به ما می‌آموزد که رفتار اجتماعی موجودات انسانی، بسته به الگوهای فرهنگی چیره و گونه‌های سازمانی‌ای که مسلط بر جامعه‌اند، ممکن است تفاوت‌های زیادی با هم داشته باشند. این همان سرشتی است که برخی افراد امید خود را بر آن بنا می‌کنند، مبنی بر این که: موجودات بشری به خاطر سرشت بیولوژیکی خود محکوم به آن نیستند که یک دیگر را نابود سازند یا تسلیم سرنوشت بی رحمانه‌ی خود کرده، باشند.

ضمن این که ما از خود می‌پرسیم چگونه ساختار جامعه و وضعیت فرهنگی انسان می‌تواند تغییر کند تا زندگی انسان حتی الامکان بهبود یابد، باید همواره به این واقعیت آگاه باشیم که شرایط مشخصی وجود دارد که ما در تغییر آن نا توانیم. همان گونه که پیش‌تر خاطر نشان شد، سرشت بیولوژیکی انسان، در کلیه‌ی هدف‌های عملی نمی‌تواند موضوع دگرگونی باشد. افزون بر این، تحولات فن آورانه و جمعیتی در طی چند دهه‌ی گذشته شرایطی آفریده‌اند که بر جای ماندنی‌اند. در مناطق با تمرکز نسبتاً بالای جمعیت در کنار کالاهایی که برای ادامه حیات اجتناب ناپذیر است، وجود یک تقسیم کار بسیار گسترده و یک دستگاه مولد بسیار متمرکز ضرورتی مطلق است. آن روزگار که افراد یا گروه‌های نسبتاً کوچک می‌توانستند به طور کامل نیازهای خود را بر طرف سازند، و با نگاهی به گذشته آن ایام بسیار شاعرانه به نظر می‌آید، برای همیشه سپری شده است. اینک اگر بگوییم که انسان یک جامعه‌ی تولیدی و مصرفی در حد یک سیاره ایجاد کرده، تنها اندکی مبالغه کرده‌ایم.

اکنون به آن نقطه رسیده‌ام که می‌توانم به طور خلاصه بیان کنم چه چیزی از نظر من ماهیت بحران زمان ما را تشکیل می‌دهد. این بحران مربوط است به رابطه‌ی فرد با جامعه. فرد آگاهی فزاینده‌ای از وابستگی‌اش به جامعه کسب کرده است. اما او این وابستگی را نه به مثابه یک امتیاز مثبت، به مثابه یک پیوند ارگانیک، به مثابه نیروی محافظ، بلکه بیش‌تر به مثابه تهدیدی برای حقوق طبیعی خود و یا حتی تهدیدی برای موجودیت اقتصادی خویش تجربه می‌کند. فراتر از این، موقعیت او در جامعه چنان است که محرکه‌های خود خواهانه‌ی ساختار دماغی او مدام مورد تأکید قرار می‌گیرند، در صورتی که محرکه‌های اجتماعی او، که از لحاظ طبیعی ضعیف‌ترند، به طور فزاینده تضعیف می‌گردند. همه موجودات بشر، گذشته از موقعیت اجتماعی‌شان، از این روند تضعیف رنج می‌برند. آن‌ها بمثابه زندانیان ناآگاه خودخواهی خویش، احساس نا امنی و تنهایی می‌کنند و محروم از لذت بردن سهل و ساده و طبیعی از زندگی‌اند. انسان

می‌تواند تنها از طریق وقف خود به جامعه معنایی در زندگی هر چند کوتاه و پر خطر خویش بیابد.

هرج و مرج موجود اقتصادی در جامعه سرمایه داری، به نظر من سرچشمه واقعی شرّ است. ما در مقابل خود، جماعت عظیمی‌از تولید کنندگان را می‌بینیم که هموندان آن بی‌وقفه در تلاش برای محروم ساختن یکدیگر از میوه‌های کار جمعی‌شان‌اند، نه با اعمال زور، بلکه در کل با دنباله روی کور کورانه از قواعد رسمی. با توجه به این امر، تحقق این نکته مهم است که وسایل تولید، منظور مجموعه‌ی ظرفیت تولیدی که برای تولید کالاهای مصرفی و نیز کالاهای سرمایه‌ای لازم است، می‌بایست به طور قانونی در مالکیت خصوصی افراد باشد، کما این که برای بخش مهمی‌عملاً نیز چنین است.

به خاطر سادگی مطلب، در ادامه‌ی بحث، من همه‌ی آنانی را که در مالکیت وسایل تولید سهمی‌ندارند «کارگر» می‌نامم، هر چند این اصطلاح کاملاً با استفاده رایج این واژه هم‌خوانی نداشته باشد. صاحب وسایل تولید در موقعیتی است که نیروی کار کارگر را می‌تواند بخرد. با استفاده از وسایل تولید، کارگر کالاهای نوینی تولید می‌کند که به مالکیت سرمایه دار درمی‌آید. نقطه اساسی در مورد این روند، نسبت میان چیزی است که کارگر تولید می‌کند و چیزی است که او به خاطر آن مزد دریافت می‌کند، که هر دو با اصطلاح ارزش واقعی سنجیده می‌شوند. از آن جایی که قرارداد کار« آزاد» است، آ ن چه کارگر دریافت می‌کند نه به وسیله ارزش واقعی کالایی که تولید می‌کند، بلکه از طریق حداقل نیازش و نیز به وسیله‌ی نیازهای سرمایه داران به نیروی کار و به نسبت تعداد کارگرانی که بر سر شغل با هم رقابت می‌کنند، تعیین می‌شود. درک این نکته مهم است که در تئوری، پرداخت مزد کارگر به وسیله‌ی ارزش محصول‌اش تعیین نمی‌شود.

سرمایه‌ی خصوصی گرایش به تمرکز در دست عده‌ای معدود دارد. شکل‌گیری یک واحد تولیدی بزرگ‌تر که به بهای تلف شدن واحدهای کوچک‌تر تمام می‌شود بخشاً به خاطر رقابت میان سرمایه داران، و بخشاً به خاطر تحول فن آوری و افزایش تقسیم کار است.

نتیجه‌ی این تحول ایجاد یک الیگارشی خصوصی و قدرت عظیمی‌است که حتی در یک جامعه با سازماندهی سیاسی دموکراتیک نیز به گونه‌ای مؤثر قابل کنترل نیست. این حقیقتی است که اعضای نهادهای قانون گذار توسط احزاب سیاسی برگزیده می‌شوند، و این حزب‌ها به میزان زیادی توسط سرمایه داران خصوصی، که به خاطر هدف‌های عملی خود، انتخاب‌گران را از قوه‌ی قانونگذار جدا می‌کنند، از لحاظ مالی تأمین می‌شوند و یا به شیوه‌ای دیگر از آن‌ها تأثیر می‌پذیرند. نتیجه آن است که نمایندگان مردم در واقع از منافع شهروندان محروم به اندازه کافی حمایت نمی‌کنند. به علاوه، تحت شرایط موجود، سرمایه داران خصوصی به گونه‌ای اجتناب ناپذیر، به طور مستقیم یا غیر مستقیم، بر منابع اصلی اطلاعات (مطبوعات، رادیو، آموزش و پرورش) کنترل دارند. از این رو برای یک شهروند بی نهایت دشوار و غالباً ناممکن است که به نتیجه‌گیری عینی دست یابد و از حقوق سیاسی خود خردمندانه بهره برد. وضعیتی که بر اقتصاد مبتنی بر مالکیت خصوصی سرمایه حاکم است با دو اصل مشخص می‌شود: نخست این که وسایل تولید (سرمایه) در مالکیت خصوصی‌اند و مالکان آن‌ها را آن طور که صلاح می‌دانند صرف می‌کنند. دوم این که، قرارداد کار آزادانه است. البته، در این جا چیزی به عنوان جامعه‌ی ناب سرمایه داری به این مضمون وجود ندارد. اما باید تأکید کرد که کارگران، از طریق مبارزات سیاسی طولانی و تلخ خود، بخشاً موفق شده‌اند شکل اندکی بهتر از «قرار داد آزاد کار» را برای گروه‌های معینی از کارگران تأمین کنند. اما در کل، اقتصاد موجود تفاوت زیادی با سرمایه داری «ناب» ندارد.

تولید برای سود صورت می‌گیرد و نه برای مصرف. هیچ تدبیری وجود ندارد که آن‌هایی که قادر به کار کردن‌اند و خواهان آن‌اند همواره بتوانند شغلی بیابند؛ «ارتشی از بیکاران» تقریباً همواره موجود است. کارگر همیشه در هراس از دست دادن شغل خود است.

تا هنگامی‌که کارگران بی کار و کم مزد از یک بازار سود آور بی بهره‌اند، تولید کالاهای مصرفی محدود و نتیجه‌ی آن وضعیت بسیار اضطراری است. پیشرفت فن آوری به جای ایجاد کار برای همه، متناوباً به بی‌کاری بیش‌تر می‌انجامد. انگیزه‌ی سود، در پیوند با رقابت میان سرمایه داران، مسئول بی ثباتی در انباشت و به کار گیری سرمایه است، که به بحران‌های حادِ فزاینده منجر می‌شود. رقابت نامحدود موجب تلف شدن عظیم کار، و علیل شدن آگاهی اجتماعی افراد می‌گردد.

این علیل شدن [آگاهی اجتماعی] افراد را من بدترین شرّ سرمایه داری می‌دانم. کل سیستم آموزشی ما از این شرّ رنج می‌برد. من معتقدم که تنها یک راه برای محو این شرّ بزرگ وجود دارد، و آن هم عبارت است از استقرار یک اقتصاد سوسیالیستی به همراه یک سیستم آموزشی که می‌بایست دارای جهت گیری با اهداف اجتماعی باشد. در یک چنین اقتصادی وسایل تولید در مالکیت جامعه‌اند و به شیوه‌ای برنامه ریزی شده مورد استفاده قرار می‌گیرند. یک اقتصاد با برنامه ریزی، که تولید را با نیازهای همگانی همخوان می‌سازد، کار را بین همه آن‌هایی که قادر به کارند تقسیم می‌کند و یک سطح زندگی مناسب را برای هر زن، مرد و کودکی تضمین می‌نماید. آموزش فرد، به علاوه حمایت از استعدادهای ذاتی، تلاشی است برای تکامل احساس مسئولیت فرد در برابر همنوع خویش، به جای تقدیس

جنایتی دیگر...

حاکمان نظام به دنبال ناکامی در کشاندن وی به «اعتراف» و نمایش‌های رسوای مصاحبه‌ی تلویزیونی، برای انتقام‌گیری از جنبش مقاومت مردم و ایجاد رعب و وحشت در میان آنان، در «دادگاه» تجدید نظر، حکم اعدام او را صادر کردند و به رغم تمام اعتراضات گسترده‌ی داخلی و بین‌المللی، به اجرا درآوردند.

اعدام احسان فتاحیان در پی سرکوب‌ها، شکنجه‌ها و کشتارهای تاکنونی در سراسر ایران، نشان می‌دهد که پاسخ آدم‌کشان جمهوری اسلامی به مطالبات مردم و مبارزه‌ی بی وقفه‌ی جاری، تشدید خشونت و کشتار و جنایت است و حاکمان نظام بر این تصور باطل‌اند که با این «راه حل» قادر خواهند شد از گسترش جنبش جلوگیری کنند و رستاخیز مردم را در هم شکنند. اما نه تنها تجربه‌ی ماه های اخیر، بلکه تمامی تجارب مشابه در ایران و جهان نشان می‌دهد که سرکوب و خشونت نمی‌تواند مردمی را که مصممانه و آگاهانه برای احقاق حقوق خویش به پا خاسته‌اند، به سکوت و عقب‌نشینی وادار سازد. جنایت‌های جمهوری اسلامی بر خلاف پندار زمامداران آن، هر روز بخش‌های بزرگ‌تری از مردم را به این واقعیت آگاه می‌سازد که تغییر شرایط موجود، جز از راه گذار از این نظام جنایت و فساد ممکن نخواهد شد. در چنین شرایطی خشونت و سرکوب نه ابزار نجات نظام که عامل گسترش مبارزه برای پایان دادن به حیات منحوس آن است.

شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران مرگ احسان فتاحیان را به خانواده و خویشاوندان او، به یاران و هم‌رزمان‌اش در کومه‌له و به همه‌ی مبارزان راه آزادی ایران تسلیت می‌گوید و یقین دارد که مرگ احسان همان گونه که او خود نوشته است: آتش مبارزه را شعله‌ورتر خواهد نمود.

کمیته‌ی هماهنگی شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران

۲۴ آبان ۱۳۸۸

بیانیه‌ی تحلیلی

به این دلیل است که این چنین مورد خشم و کین دشمنان مردم قرار گرفته‌ایم. آنان از ما می‌ترسند. به این خاطر از رده‌های بالای حکومت تا مزدوران پایین دست، همه دست به کار شدند تا به هر شکلی که می‌توانند دانشگاه را تحت سیطره خود در آورند.آماده کردن صد هزار بسیجی دانشگاهی، دیدار متوالی مسئولان نظام با دانشجویان بسیجی و استادان مرتجع و خط و نشان کشیدن‌های مداوم، بازنشسته کردن استادان دگر اندیش، اعلان تغییر دروس آموزشی علوم انسانی در جهت اسلامی نمودن هر چه بیشتر آن‌ها، برنامه ریزی خاص برای نظامی کردن هر بیشتر جو دانشگاه‌ها، زمزه‌ی به تعویق انداختن باز گشایی دانشگاه‌ها و گهگاهی نیز اعلام براه اندازی "انقلاب فرهنگی" دوم. همه این‌ها نشانه‌ی عمق هراس‌شان از ماست.

سران رژیم می‌دانند که دانشگاه آتش زیر خاکستر است. دانشگاه داغدار شهدای خود است. آنان می‌دانند که دانشجویان خشمگین و عصبانی‌اند. آنان ضمن اینکه شمشیر از رو بسته‌اند از ما به خاطر شهدای کوی دانشگاه «دلجویی» می‌کنند. خامنه‌ای آنرا به نیروهای «خود سر» نسبت می‌دهد. فرهاد رهبر، رئیس انتصابی دانشگاه تهران توسط وزرات اطلاعات که بر حمله به کوی دانشگاه شخصا نظارت مستقیم داشت، اکنون ابراز بی اطلاعی می‌کند.

آنان از خشم و نفرت ما نسبت به خود آگاهند. اما آنچه که آن‌ها را بیش از هر زمانی دیگر نگران کرده، نقشی است که جنبش دانشجویی (به همراه دانش آموزان) می‌تواند در شرایط کنونی جامعه ایفا کند. ادامه‌یابی خیزش اخیر به میزان تعیین کننده‌ای به عکس العمل ما بستگی دارد. این امر بر همگان روشن است. به همین دلیل سران رژیم طرح‌های سرکوبگرانه مختلف را به جریان انداخته تا مانع از ایفای چنین نقشی شوند. از این رو نه تنها در هم شکستن این طرح‌های سرکوب‌گرانه برای جنبش دانشجویی مهم است بلکه برای ادامه‌یابی و آینده خیزش قهرمانانه مردم ایران تعیین کننده است. همه چیز به عزم و اراده و آگاهی ما وابسته است. یا مشعل پرفروغ مبارزه را شجاعانه‌تر از پیش در دست می‌گیریم و آنرا پرفروغتر می‌کنیم، یا اینکه از زیر مسئولیتی که تاریخ بر عهده ما گذاشته شانه خالی می‌کنیم. تاریخ جنبش دانشجویی ایران سرشار از لحظات و مقاطع حساسی است که مسئولیت‌های انقلابی بدرستی درک شده و در دست گرفته شدند. مقاطعی که دانشجویان نه تنها آغازگر مبارزه و یا یاری رسان ادامه‌یابی امواج مبارزات مردمی بودند بلکه در سطح وسیع به اشاعه آگاهی انقلابی در جامعه یاری رسانده‌اند.

در شرایط کنونی که صحنه‌ی مبارزه طبقاتی بسیار پیچیده شده و نیروهای سیاسی مختلف با اهداف کاملا متضاد در هم تداخل کرده‌اند، نقش آگاهگرانه جنبش دانشجویی اهمیت محوری می‌یابد. وظیفه جنبش دانشجویی صرفا دامن زدن به مبارزات توده‌ای، کمک به سازماندهی و رادیکالیزه کردن آن‌ها نیست. دانشجویان نقش بسزایی در آگاهی‌بخشی به مردم دارند. در شرایطی که جامعه ما از فقدان یک آلترناتیو انقلابی در رنج است، این جنبش دانشجویی است که می‌تواند به میزان مؤثری این خلا را پر کرده و حتی به شکل گیری آلترناتیوهای واقعا مردمی یاری رساند.

وظیفه‌ی جنبش دانشجویی حل شدن در جنبش عمومی مردم نیست. بلکه ایفای نقش مستقل است. امروزه این استقلال معنای سیاسی مشخصی می‌یابد.

باری دیگر اغتشاشی در صف دوستان و دشمنان انقلاب صورت گرفته است. جناح موسوم به اصلاح طلب که از قدرت رانده شده، تمامی تلاش خود را بکار می‌برد که در راس خیزش مردم قرار گیرد و از آن برای پیشبرد منافع خود سود جوید. اگر چه دعوای میان دو جناح فضا را برای پیشبرد مبارزات مردم مساعد کرده اما سیاست‌های هیچیک از جناح‌ها ربطی به منافع پایه‌ای مردم ندارد. علت دعواهای آن‌ها بحران مشروعیتی است که کل جمهوری اسلامی را فرا گرفته است. دعوای اصلی بر سر چگونه حکومت کردن است. جناح موسوی- کروبی- رفسنجانی می‌گویند اگر تغییراتی در ساختار حکومت انجام نگیرد جمهوری اسلامی سقوط خواهد کرد و جناح خامنه‌ای- احمدی نژاد می‌گویند اگر اصلاحاتی صورت گیرد این سقوط تسریع خواهد شد. شکاف در میان حکومت کنندگان، باعث سرریز شدن مردم به خیابان شد که خواهان از هم گسیختن زنجیرهای بندگی هستند. درست در چنین شرایطی، کسانی که در صف مخالفت با جناح حاکم قرار گرفته‌اند که بی وقفه در فکر ترمیم زنجیرهای بردگی و رنگ و لعاب زدن بدانند تا یک بار دیگر جسم و روح مردم ایران را به بند کشند. کسانی مانند میر حسین موسوی که «یک کلمه کمتر یا بیشتر از جمهوری اسلامی» کوتاه نمی‌آید، آمال و آرزوهایش احیای دهه‌ی اول حاکمیت جمهوری اسلامی تحت رهبری خمینی است و رنگ سبزش نماد اسلام ناب محمدی است. که طی سی سال چیزی جز عقب ماندگی و جهل و خرافه و تشدید ستم و استثمار و بویژه بی حقوقی مفرط زنان برای جامعه ما ببار نیاورده است.

جنبش دانشجویی نه تنها باید از این سیاست مستقل بماند بلکه باید جرئت آنرا به خود دهد که خلاف افکار و عقاید رایج در این خیزش همگانی عمل کند. باید بدون تردید و تزلزل خلاف روند موجود که نتیجه‌اش محصور کردن مبارزات مردم در چارچوبه همین نظام است، حرکت کند. **هر گونه دنباله روی از موج سبز تحت هر شکل یا عنوان و بهانه‌ای نادرست است. تخریب آینده است.** یک بار چنین دنباله روی توسط پدران و مادران ما در انقلاب ۱۳۵۷ صورت گرفت، در نتیجه نسلی فنا شد و جامعه‌ای به باد رفت. ما نباید آن اشتباه را تکرار کنیم. جنبش دانشجویی به عنوان سیاسی‌ترین و رادیکال‌ترین جنبش جاری در جامعه، که مدام با علم و آگاهی سروکار دارد نمی‌تواند حقیقت جو نباشد و مدافع پیگیر کشف حقیقت و بیان شجاعانه آن نباشد. مردم نیاز دارند که از ماهیت و اهداف و برنامه‌ی سیاسی نیرویی که می‌خواهد مهار و کنترل خیزش اخیر را در دست گیرد آگاهی کسب کنند. مردم باید بدانند نیروهایی با تبلیغ سکوت و انتظار و معامله با جانیان حاکم می‌خواهند اعتمادشان را به نظام بازگردانند. این حقیقتی است که جنبش دانشجویی باید با بانگ رسا در جامعه طرح کند.

اگر جنبش دانشجویی حسابش را از سیاست‌های رهبران موج سبز جدا نکند و اهدافشان را افشا نکند نه تنها قادر به حفظ استقلال خود

نخواهد بود بلکه به اعتماد و باور مردم به نیروی خود ضربه‌ای سخت و مهلک خواهد زد. با شعار «الله اکبر» و نماد سبز نمی‌توان به پیروزی دست یافت. زمانی با نظام جمهوری اسلامی می‌توان مبارزه‌ای موثر به پیش برد که از ایجاد هر گونه فصل مشترک با این نظام و نمادهایش احتراز کرد. زمانی می‌توان با باند کودتاچی حاکم مبارزه‌ای سازش ناپذیر به پیش برد که هر گونه توهم نسبت به امثال کروبی و موسوی را از افکار خود زدود. فراموش نکنیم که انقلاب سال ۵۷ که با جانفشانی‌های عظیمی همراه بود و به سرنگونی رژیم شاه منجر شد، رهبری‌اش در دست نیرویی افتاد که تفاوت ماهوی از نظر طبقاتی با رژیم شاه نداشت. درس‌گیری از آن تجربه و آگاه شدن از برنامه‌ها و اهداف نیروهای متفاوت طبقاتی در جامعه از وظایف جنبش دانشجویی است.

دانشگاه نه تنها می‌تواند مرکزی برای اشاعه آگاهی و سیاست انقلابی باشد بلکه می‌تواند به ستادی برای سازماندهی مبارزات مردم بدل شود. با توجه به امکانات و تمرکزی که جنبش دانشجویی نسبت به دیگر جنبش‌های توده‌ای دارد، هر دانشکده و خوابگاهی در هر شهری می‌تواند به محلی برای نقشه ریزی و سازماندهی مبارزات و به محلی برای یاری رسانی به دیگر بخش‌های جنبش بویژه دانش آموزان بدل شود. این وظیفه محوری است که هر دانشجوی آگاه و فعالی را به خود فرا می‌خواند.

سخنی با فعالین چپ جنبش دانشجویی

رفقا، اوضاع خطیری است. وظایف فوق بدون حضور، تلاش و پیگیری ما عملی نخواهد شد. اگر فعالین چپ در محور فعالیت‌های فوق قرار نگیرند، فرصت تاریخی بزرگی از دست خواهد رفت. تا کنون آنگونه که شایسته ما بوده، در این جنبش نقش فعال و مستقلی ایفا نکرده‌ایم. علت اصلی آنرا باید در تئوری‌های بی پایه و نادرستی جستجو کرد که حاصلی جز بی عملی و انفعال در بر ندارد. تئوری‌هایی که یا منتظر صف بندی‌تر و تمیز طبقه کارگر در مقابل بورژوازی در یک روز آفتابی و هوای صاف می‌باشند. روزی که هیچگاه در هیچ انقلابی شاهدش نبوده و نخواهیم بود. یا تحت عنوان اینکه خیزش اخیر متعلق به طبقات میانی است باید از آن دوری جست و تنها پس از حضور صف مستقل طبقه کارگر در این خیزش باید در آن دخالتگری کرد. این قبیل تئوری‌ها قبل از هر چیز بیان ناتوانی سیاسی در ایفای نقش و سر فرود آوردن عملی در مقابل موج سبز است.

شک نباید داشت که کارگران هم می‌توانند به میدان آیند. به میدان هم خواهند آمد. حتی گوشه‌ای از فضای مطالباتی را نیز به خود اختصاص خواهند داد. اما همه‌ی این‌ها لزوما به معنای خارج شدن از چارچوبه کلی سیاسی رهبری موج سبز نخواهد بود. حضور کارگران در یک جنبش به معنای حضور آگاهی طبقاتی نیست. وظیفه جنبش دانشجویی چپ آن نیست که منتظر بماند تا پشت صفی از کارگران شرکت کننده در این خیزش قرار گیرند. تفاوت کیفی است میان جنبش مطالباتی کارگران با جنبش کمونیستی. تنها با براه اندازی جنبش کمونیستی قدرتمند است که می‌توان با توهمات سیاسی میان مردم (و همچنین کارگران) مقابله کرد و راه را برای به میدان آمدن نیروی عمده تغییر و تحول اساسی جامعه یعنی کارگران و زحمتکشان شهر و روستا هموار کرد.

بعلاوه، کمونیسم به عنوان علم تغییر جامعه، قادر است به نیاز هر ستمدیده‌ای برای رهایی پاسخ دهد. آن اندازه که امروزه کارگران برای رهایی خویش به علم کمونیسم نیازمندند، به همان اندازه دختران جسوری که جان بر کف جنس دوم بودن خود را- مالکیت خصوصی مرد بر زن را- در جامعه زیر سئوال برده اند، به کمونیسم نیازمندند. به همان اندازه جوانانی که هیچ آینده‌ای در این نظام ندارند مساعد جذب ایده‌های کمونیستی‌اند. باید حساب رهبران موج سبز و نیروهای سیاسی که آگاهانه دارند موج سبز را تقویت می‌کنند با جوانانی که در مبارزه خود آلترناتیوی به جز موج سبز را ندیده‌اند و علیرغم اینکه با رهبری آن میانه‌ای ندارند ولی تنها راه مبارزه و اتحاد را باقی ماندن در صفوف سبز می‌بینند، فرق گذاشت. بسیاری از این جوانان به غلط در آن صف قرار گرفته‌اند. بخش زیادی از آنان نیروی مستعدی برای جذب افکار و ایده‌های کمونیستی‌اند.

وظیفه فعالین چپ دانشجویی در درجه اول کمک به شکل‌گیری و تقویت جنبش کمونیستی در دانشگاه و کل جامعه است. بدون وجود چنین جنبشی هیچ خیزشی- حتی اگر همه شرکت کنندگان آن از کارگران و زحمتکشان باشند- به آینده‌ای روشن دست نخواهد یافت. با بیداری سیاسی میلیون‌ها تن در جامعه و پا به میدان گذاشتن هزاران هزار دانشجو دختر و پسر در مبارزه سیاسی، فرصت مناسبی دست داده تا نیروهای چپ پایه‌ی اجتماعی خود را گسترش دهند و در سطح گسترده مردم را با اهداف، سیاست‌ها و جهان بینی علمی کمونیسم آشنا کنند. بخش چپ جنبش دانشجویی می‌تواند نقش تاریخسازی در بازسازی و نوسازی جنبش کمونیستی ایران ایفا کند. آنان می‌توانند با فراگیری درس‌های تاریخی از تجارب مثبت و منفی جنبش کمونیستی در سطح ملی و بین المللی، و دامن زدن به فضای بحث و مناظره و شرکت در مباحث نظری پیشرفته‌ای که امروزه در سطح جهانی جاری است، به تکامل و پیشرفت این جنبش یاری رسانند.

همانگونه که بدون خلافِ موج سبز حرکت کردن، نمی‌توان بر خیزش مردم تاثیر مثبت و سازنده گذاشت، بدون طرح کمونیسم نیز نمی‌توان آگاهی مردم را از تمایزات واقعی میان آلترناتیوهای سیاسی مختلف ارتقا داد و توجه نیروهایی را که خواهان تحول اساسی‌اند به خود جلب کرد. در دوره‌هایی که جامعه در آستانه‌ی تلاطمات عظیم انقلابی قرار می‌گیرد، بیش از هر زمانی توجه مردم به بحث‌هایی حول مختصات جامعه آینده و چگونگی دست یابی بدان جلب می‌شود. اینکه چه جامعه‌ای می‌خواهیم، تفاوتش با جامعه کنونی چیست؟ چگونه می‌توان بر ستم‌های طبقاتی، ملی، مذهبی و جنسیتی فائق آمد؟ چگونه می‌توان اخلاقیات سنتی و عقب مانده را بدور افکند؟ مردم اسیر مذهب نباشند؟ مخالفت در جامعه جرم محسوب نشود؟ و... تنها با دامن زدن به اینگونه مباحث است که می‌توان سطح توقعات مردم را بالا برد و معیارهای نوینی در مورد جامعه شاد و آزادی که باید خواهانش باشیم و سزاوارش هم هستیم و امکان پذیر هم هست، جلو نهاد. تنها از این طریق است که می‌توان بطور علمی ثابت کرد که چرا برنامه‌های نیروهای سیاسی مانند اصلاح طلبان حکومتی و غیر حکومتی نه تنها در جهت پاسخگویی به حل مشکلات جامعه قرار ندارد بلکه خود نیز مانعی برای رسیدن به جامعه‌ای انقلابی و عادلانه و آزاد می‌باشد.

امسال، برافراشتن پرچم مبارزه رادیکال در دانشگاه‌ها و مدارس نه تنها می‌تواند گامی بلند و تعیین کننده در مبارزات مردم باشد، بلکه می‌تواند جنبش چپ دانشجویی را نیز فرسنگ‌ها به جلو راند. اگر فعالین چپ بدرستی به وظایف خویش عمل کنند.

اول مهر ۱۳۸۸

Tarhi no
Postfach 10 24 35
60024 Frankfurt

Tarhi no

Provisional Council of Iranian left Socialists

www.tarhino.com

13th year No.153

Nov./Dec. 2009

آلبرت آینشتاین **برگردان: امید برومند**

چرا سوسیالیسم؟

آیا عاقلانه است، شخصی که کارشناس امور اقتصادی نیست در مورد موضوع سوسیالیسم اظهار نظر کند؟ من به خاطر دلایلی چند بر این باورم که آری.

بیایید این پرسش را از دیدگاه شناخت علمی بررسی کنیم. ممکن است چنین به نظر آید که میان اختر شناسی و اقتصاد تفاوت‌های اساسی روش شناسی وجود ندارد: دانشمندان در هر دو حوزه می‌کوشند که قانون‌هایی را با اعتبار عمومی‌برای گروهی محدود از پدیده‌ها کشف کنند تا پیوند متقابل این پدیده‌ها را در حد امکان، قابل درک سازند. اما در واقع تفاوت‌های اساسی روش شناسانه وجود دارد. کشف قانون‌های عمومی‌در اقتصاد سخت است زیرا پدیده اقتصادی مورد مشاهده غالباً تحت تأثیر عوامل بسیاری است که به گونه‌ای جداگانه به دشواری فراوان قابل ارزیابی‌اند. به علاوه تجربه‌ای که از آغاز دوران موسوم به دوره تمدن در تاریخ بشری تا کنون، تا آن جا که بر ما روشن است، کسب شده، به میزان زیادی محصور شده توسط عوامل و متأثر از مسایلی است که به هیچ وجه سرشت صرفاً اقتصادی ندارند. برای مثال، اغلب مرحله‌های اساسی تاریخ وجود خود را مرهون کشور گشایی‌اند. انسان‌های فاتح همواره خود را از لحاظ حقوقی و اقتصادی به مثابه طبقه ممتاز در کشور مغلوب، تثبیت می‌کردند. آن‌ها برای خود انحصار مالکیت بر زمین را قایل شده و از میان صفوف خود کاهنانی بر می‌گزیدند. این کاهنان، با نظارت بر امر آموزش و پرورش، تقسیم طبقاتی جامعه را به یک نهاد دایمی‌تبدیل کرده و سیستمی‌از ارزش‌ها می‌آفریدند که انسان‌ها از آن پس در رفتار اجتماعی‌شان- به میزان زیادی به طور نا آگاهانه – توسط این سیستم هدایت می‌شدند

ما در هیچ مورد واقعاً بر آن چه Thorstein Veblen «مرحله بهیمی» در تکامل بشری می‌خواند، فایق نیامده‌ایم. داده‌های عینی اقتصادی به آن مرحله تعلق دارند و قانون‌هایی که ما می‌توانیم از این داده‌ها استخراج کنیم، در مورد مرحله‌های دیگر صدق نمی‌کنند. از آن جا که هدف واقعی سوسیالیسم دقیقاً فایق آمدن بر مرحله بهیمی در تکامل بشری و فراگذشتن از آن است، علم اقتصاد در وضعیت کنونی‌اش می‌تواند تنها نور اندکی بر جامعه سوسیالیستی آینده بیفکند.

در صفحه‌ی ۱۱

بیانیه تحلیلی نشریه دانشجویی بذر به مناسبت شروع سال تحصیلی ۱۳۸۸

همه نگاه‌ها به سمت دانشگاه است!

من همدست توده‌ام
تا آن دم که توطئه می‌کند گسستن زنجیر را

احمدشاملو

اولین سال تحصیلی پس از خیزش بزرگ مردم در راه است. با قلبی آکنده از درد اما لبریز از خشم و نفرت، با کوله باری از تجاربی که در نبردهای خیابانی بدست آورده‌ایم، با روحیه‌ای سر شار از امید و خوش بینی قدم به دانشگاه می‌گذاریم.

اما جای خالی یارانی چون کیانوش آسا، اشکان سهرابی، یعقوب بروایه، مصطفی غنیان، مبینا احترامی، تینا سودی، امیرجوادی فر، ناصر امیرنژاد و .... را چگونه تاب بیاوریم؟ جای خالی یارانی چون سهراب اعرابی را که می‌توانستند جز سال اولی‌ها باشند چگونه تاب بیاوریم؟ با تن زخمی یاران‌مان در شکنجه گاه‌ها چه کنیم؟ با اسارت و اخراج‌های گروهی آن‌ها و سخت‌گیری نسبت به استادان دگراندیش چه کنیم؟ طاقت دیدن عکس ندا آقا سلطان را بر روی صندلی خالی‌اش نداریم. آخر کلاس جایگاه بچه‌های سرزنده و شاداب کوی دانشگاه بود، اما، حالا بوی خون و باروت کلاس و صحن دانشگاه‌های سراسر کشور را فراگرفته است.

همه چیز پس از خیزش بزرگ مردم تغییر کرده است. دیگر اوضاع مثل سابق نیست. انفجارهای بزرگتری در راهند. همه نگاه‌ها به سنگر آگاهی و آزادی دوخته شده است. آیا بار دیگر جنبش دانشجویی نقش پیشتاز خود را ایفا خواهد کرد؟ آیا به وظایف آگاهگرانه‌ی خود در قبال مردم بپاخاسته عمل خواهد کرد؟

ما در خیزش اخیر به وظیفه‌ی خود در حد توان خویش عمل کردیم. به همدستی با توده‌ها- بویژه زنان و جوانان بپاخاسته- پرداختیم. زمانی که بهت و حیرت نسبت به کودتای انتخاباتی همه را فرا گرفته بود، شجاعانه بانگ اعتراض را در کوی به صدا در آوردیم. آغازگر مبارزه‌ای قدرتمند در سراسر کشور شدیم. پا به پای مردم در خیابان‌ها دویدیم، آتش‌ها بپا کردیم، دسته‌های نبرد سازمان دادیم، لذت فداکاری، همدلی، همبستگی و همیاری بیدریغ را چشیدیم، شبنامه پخش کردیم، از دشمن نهراسیدیم، مرگ را به سخره گرفتیم، خون‌مان را با خون مردم در هم آمیختیم، به فعالیت آگاهگرانه خود علیه اردوی جهل و فریب ادامه دادیم، در هنگامه‌ی نبرد حجاب از سر برداشتیم، آزادی را فریاد زدیم و به تمام ستمدیدگان جهان الهام بخشیدیم و انقلابی دیگر را نوید دادیم.

در صفحه‌ی ۱۴

«طرحی نو» تریبونی است برای نشر اندیشه‌ی کسانی که خود را پاره‌ای از جنبش سوسیالیستی چپ دمکراتیک ایران می‌دانند. هر نویسنده‌ای مسؤول محتوای نوشته‌ی خویش است. دیدگاه‌های مطرح شده الزاما دیدگاه «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» نیست. بهای تک شماره در اروپا ۱ یورو، در آمریکا ۱ دلار. آبونمان با هزینه‌ی پست ششماهه ۲۰ یورو و یکساله ۳۰ یورو

حساب بانکی:
Frankfurter Sparkasse
Konto: 120 166 5033
BLZ: 500 502 01